

علم و جامعه

سال هفدهم، شماره ۱۳۵، دی ماه ۱۳۷۴

تک شماره در همه جا ۲/۵ دلار



نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، مبارزه با سانسور و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

ماهنامه مستقل علم و جامعه

مدیر و سردبیر دکتر ناصر طهماسبی

تلفن: ۰۰۰۶-۷۶۸ (۷۰۳)

فاکس: ۰۹۱۵-۷۶۸ (۷۰۳)

بهای اشتراک:

آمریکا و کانادا: ۱۲ شماره ۳۵ دلار، ۲۵ شماره ۶۰ دلار

سایر کشورها: ۱۲ شماره ۳۵ دلار، ۲۵ شماره ۷۵ دلار

نوشته‌ها و همکاران این شماره

- | | |
|----|-----------------------------------------------------|
| ۳ | و چنین بود که سعیدی سیرجانی.....، ف. آریا |
| ۸ | خاطرات ماندلا (۲) |
| ۱۷ | مواضع روحانیت شیعه....، مهدی قاسمی |
| ۲۶ | ملت یهود: زحمتکش و ستم‌دیده، از ساعد مطهری |
| ۳۲ | دیداری دوستانه از یک دشمن دیرینه، دکتر ناصر طهماسبی |
| ۴۰ | زن و مردان سال، دکتر ناصر طهماسبی |
| ۵۸ | جلوه‌های اندیشه.....، مهدی قاسمی |
| ۶۶ | چرا نیمه اول مرداد....، داریوش همایون |
| ۷۲ | درآمدی بر یک پاسخ، محمود گودرزی |
| ۷۶ | و البته باید آزادی باشد، مهوش شاهی حریری |
| ۷۸ | سخنانی برای اندیشیدن، دکتر احمد ایرانی |
- عکس روی جلد:

شیماس هینی شاعر ایرلندی، برنده جایزه نوبل ادبی امسال

مسئولیت هر مقاله بعهده نویسنده آن است.

بعثت کمی جا و زیادی نوشته‌ها از چاپ بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، قطعنامه‌ها و اطلاعیه‌ها ولو بعنوان آگهی معذوریم.

و چنین بود که سعیدی سیرجانی به تاریخ پیوست



علی اکبر سعیدی سیرجانی (۱۳۱۰-۱۳۷۳ خورشیدی)

یک سال از مرگ علی اکبر سعیدی سیرجانی می گذرد، طرفه مردی که با قلم شیرین و پرطنز و کنایه اش نامی در خور در تاریخ ادب ایران به جای گذاشت و در شکوفاترین سالهای عمر خویش به سببی نادانسته، چشم از جهان فرو بست. رفتنی که دل و جان نه تنها نویسندگان و اهل ادب را به درد آورد که بر جان هر ایرانی زخمی گذاشت و بر چهره برخی داغی که تا روزگارانی دراز درمان نگیرد.

نام سعیدی سیرجانی برغم پیشینه طولانی اش در نویسندگی و تحقیق در متون دشوار ادبی و مقالات انتقادی سیاسی، تنها در سالهای پس از انقلاب به نامی آشنا برای مردم کوچه و بازار تبدیل شد هر چند سعیدی سیرجانی به یمن ذوق و سیلفه ممتاز، ذهن هشیار و شیوه منحصر بفردش در نگارش، از دهها سال قبل برای اهل ادب چهره ای شناخته شده بود. سعیدی از تبار مردمانی بود که گذر روزگاران کودکی در زیر سقفی محقر، در محله ای کوچک و در شهرستانی دور افتاده، آنان را از عروج

به منزلگه خاصان باز نداشته است.

علی اکبر سعیدی سیرجانی یگانه فرزند کتابفروشی آزاده و دوستدار ادب بود. در سیرجان دیده بر حیات گشود و به مدد طبیعت حساس و ذهن خیال پردازش از همان سالهای کودکی به ضبط رویدادها و تحلیل و تفسیر ظلم و جور و پرداخت که طبقات حاکم بر مردمان کوچه و بازار روا می‌داشتند. استاد در یادآوری روزگاران کودکی اش می‌نویسد هم‌روزه قبل از سر زدن آفتاب به نهیب پدر از خواب برمی‌خاست و پیش از آنکه بتواند بقول خود بصرف ناشتانی پردازد تحت نظارت پدر تلاوت قرآن، دعای چهارده معصوم و حمله حیدری را همزمان با کلیات سعدی و دیوان خواجه می‌آموخت. سختگیری پدر در آموزش فرزند و فضای مذهبی سیرجان از همان آغاز کار او را با دیوان شاعران، متون مذهبی و چم و خم کسب و کار دکانداران دین آشنا می‌کند.

سعیدی سیرجانی تحصیلات مقدماتی را در سیرجان و کرمان به پایان می‌برد و به تشویق حبیب یغمائی رئیس فرهنگ وقت کرمان و با یاری علی اصغر حکمت که گذارش به آن دیار افتاده و استعداد کم‌نظیر جوان را تشخیص داده است به تهران می‌آید و در دانشگاه تهران به تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی می‌پردازد. به شغل معلمی رو می‌کند، همراه با دکتر پرویز نائل خانلری در بنیاد فرهنگ ایران خدمت می‌کند، در دانشگاه تهران و دانشگاه کلمبیا بکار تدریس می‌پردازد و همزمان می‌نویسد و در تک‌تک نوشتارهای بسیارش با صراحت بسیار به تشریح دردها و مشکلات جامعه ایرانی و زبان‌های خودکامگی در جامعه مردم‌فریب حکومت توده‌ها می‌پردازد و در این راه پر مخالفت نه تنها هراسی به دل راه نمی‌دهد که اندک اندک دلیری قلم و ثبات قدمش بیشتر می‌شود و یک‌تنه مبارزه‌ای جانانه را پی می‌ریزد که در آن از آزادیهای سیاسی، مذهبی، اجتماعی و تساوی حقوق زنان دفاع می‌کند.

استاد علی اکبر سعیدی سیرجانی رند وارسته‌ای بود که وجودش بویژه در روزگاری چنین برای ایرانیان بسیار مغتنم بود. مردی آشنا با آداب و رسوم دین که با زیرکی خاص خود توانسته بود عشق به ایران و فرهنگ ایرانی را با اعتقادات اخلاقی، مذهبی و سیاسی خویش درآمیزد و این معجون را به راحتی و در غالب کلمات شیرین و گاه گزنده به خورد خواننده دهد. خاطرات کودکی نویسنده از محله خاک‌آلوده‌ای که در آن می‌زیسته با روشنی و با نثری که گاه با نثر نامورترین ادیبان ایران پهلو می‌زند بر سراسر آثار او سایه افکن است. شخصیت‌های این داستانها اکثر ویژگی‌های مشابهی با نویسنده دارند. مردمان ساده‌دلی که در نهان و رندانه به مصاف ظلم و جور می‌روند و سرنوشت تلخ خود را پذیرا می‌شوند.

و در قالب همین داستانها و خاطرات بظاهر ساده‌دلانه است که نویسنده و نقاد

اجتماعی شوخ‌طبع، به طرح مسائل مبتلابه مردم می‌پردازد. از برنامه سوادآموزی تا خاموشی‌های مکرر برق، از تساهل در کار کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان طبرستان تا تمدید امتیاز نفت همه و همه از مواردی است که سعیدی سیرجانی در دوران حکومت شاه به آنها پرداخته است. و بلافاصله پس از انقلاب اسلامی نیز با انتشار کتابهایی مانند ضحاک ماردوش و داستان دوزن به مردم ایران و بویژه زنان ایرانی هشدار می‌دهد.

شیوه نگارش سعیدی سیرجانی و احاطه‌ای که بر علوم اسلامی و زبان و ادب عرب داشت او را به چهره‌ای متمایز در ادبیات معاصر ایران بدل کرده بود. مردی بغایت مردانه و مبارزی جسور بود که حلاج‌وار بر سر دار رفت. شباهت سرنوشتش با حکایت نیشابوریانی که بفرمان مغولی در محصوره‌ای می‌مانند تا او شمشیرش را بیاورد و آنان را از دم تیغ بگذراند، اشک به چشم می‌آورد، سعیدی سیرجانی می‌نویسد: «پس از اینکه در نوشته‌ای مردان نیشابوری را به بی‌حمیتی متهم کردم که چگونه بر سر مغول تنها نریخته و خود از مهلکه نگریخته‌اند دوستی به انتقاد از من برخاست که مرد آفت پیری به جانت افتاده یا قاطعیت برادران متعهد به توهم سرایت کرده است. زیر پرچم امن و امان عدل اسلامی نشسته‌ای و گمان می‌کنی که مغول‌های بت‌پرست هم از قبیله مسلمانان متعهدند. مرد مغول به جای اینکه نیرویش را در جستجوی فراریان صرف کند، مستقیم به سراغ زن و بچه و کس و کارشان می‌رود و انتقام فرار مرد را از دختر و پسر و خواهر و برادرش می‌گیرد و خانواده‌ای را عرضه تیغ قساوت می‌کند. مرد نیشابوری که نمونه‌های این قساوت مهاجمان را به فراوانی دیده است ترجیح می‌دهد مثل چوب خشکی سر جایش بایستد تا مغول بازآید و گردنش را بزند، به این امید که زن و فرزندش از لہیب مغولان معاف مانند، ولو اینکه قرن‌ها بعد آدمیزاده ساده‌لوحی مثل تو پیدا شود و عمل شہامت‌آمیز فداکارانه‌اش را حمل بر زبونی و بزدلی کند»

سعیدی سیرجانی در سرزمینی قلم می‌زد که ناگزیر بود حتی برای افزودن کلامی بر نام خانوادگی‌اش مقاله بنویسد و کار خود را توجیه کند.

نوشتن در چنین فضائی آنهم نوشتن طنزی که بشدت سیاسی باشد دل شیر می‌خواهد که استاد با همه فروتنی‌ها و تواضع کردن‌هایش دلیری شیران را داشت و بی‌باکی پهلوانان را. آنجا که پای دفاع از تاریخ و فرهنگ ایران پیش می‌آمد بناگاه نویسنده شوخ‌طبع به شیری غران بدل می‌شد که تحریف تاریخ و گذشته ایران را تحمل نمی‌توانست کرد و یک‌تنه به مصاف هر صاحب قدرتی بر می‌خاست که با خوارکردن گذشته تاریخی و فرهنگی ایرانی، در صدد توجیه نفرت و بیگانگی خویش با گنجینه پراخ تاریخ و فرهنگ ایران بر می‌آید.

سعیدی سیرجانی در اشاره به انگیزه نگارش داستان «مشتی غلوم لعنتی» به کتابی که آیت‌الله خلخالی به عنوان «کوروش دروغین و جنایتکار» منتشر کرده می‌پردازد و می‌نویسد: «این مقاله اگر چه چند ماهی بعد از انقلاب نوشته شده است، اما افکارش محصول دوران جاهلیت است، دوران سیاهی که به تلقین اجانب و استعمارگران به چیزهای موهومی از قبیل ایران و تاریخ ایران و حب وطن و علائق ملی دلبسته بودیم و به نام‌های ننگینی چون کوروش و داریوش افتخار می‌کردیم و از سوءاستفاده دل‌فکان کذائی خون دل می‌خوردیم که چرا نام کوروش را دستاویز حرکات جلف خویشان کرده‌اند و گناهی هم نداشتیم آخر اثر تحقیقی و روشنگر آیت‌الله خلخالی منتشر نشده بود.»

استاد سعیدی سیرجانی پس از اشاره به نوشته مورخی به نام کتزیاس که کوروش را پسر چوپانی می‌خواند از ایل مردها که از شدت احتیاج مجبور شد راهزنی پیش گیرد به تفسیر آیت‌الله خلخالی از این عبارت می‌پردازد و می‌نویسد: «حضرت آیت‌الله راهزنی پیش گرفتن را با فکر موشکاف خویش چنین استنباط کرده‌اند که کوروش از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی پیش گیرد و در داخل پراوتز می‌نویسند یعنی (لواط بدهد).

ای خاک بر سر من و امثال من بدبخت‌هائی که...»

آنگاه سعیدی سیرجانی داستان مشت‌ی غلوم را می‌نویسد که شاگرد شیرینی فروشی آرام و بی‌صدا بوده که سیصد و پنجاه و پنج روز بی‌سر و صدا به کار خود مشغول بوده و ده روز از سال کاهگل بر سر می‌مالیده، پیراهن عربی می‌پوشیده شمشیر زنگ خورده مرده‌ریگ نیاکانش را در دست می‌گرفته و پیشاپیش دسته‌های سینه‌زن براه می‌افتاده است: «مشتی غلوم نازنین ما پیشرو دسته بود و از دو کوچه مانده به محل روضه‌خوانی، با فریادی که در هر ازدحامی شنیده می‌شد، حرکت دسته را اعلام می‌کرد. نخستین نعره او «های مردم بر یزید لعنت» بود که جمعیت جواب می‌دادند «بیش باد و کم مباد» تا اینکه در یکی از سال‌ها مشت‌ی غلوم پس از لعنت بر یزید و شمر و ابن‌زیاد و پاسخ‌های متعارف «بیش باد و کم مباد» با فریادی از همیشه رساتر می‌گوید «های مردم بر پدرتان لعنت» و مردم یکصدا تأییدش کردند که «بیش باد و کم مباد». مشت‌ی غلوم قدمی دیگر پیش نهاد و فریاد زد «های مردم بر جد و آبادتان لعنت» و مردم یکصدا تأییدش کردند که «بیش باد و کم مباد». استاد سعیدی سیرجانی در نوشته‌هایش یک‌تنه به مصاف تزویر و ریا بر می‌خیزد و قلم شیرین و طنزش هیچ صاحب قدرتی را که همچون شیاد دهکده بخواد نقش مار را بکشد بی‌نصیب نمی‌گذارد.

سعیدی سیرجانی زندگی را دوست می‌داشت، زیبایی‌های زندگی را قدر می‌نهاد، دلباخته شعر و هنر بود و عاشق فرهنگ ایران زمین. روستازاده اندیشور تاب آن نداشت که سر بر کنج عزلی نهد بگوشه خلوتی پناه برد و نومیدانه شاهد دست‌یازی‌های نابخردانه به حریم بزرگان ادب ایران باشد. و در این پاسخگوئی‌های درشت و جانانه که از دل بر می‌خاست آنچنان تأثیر شگرفی بود که بروال معمول هر روز بیش از روز پیش آتش خشم «کوته‌آستینان» را دامن می‌زد، آتشی که سرانجام بر «آستین مرقع» رند ما گرفت و جان او را سوزاند. در نوشته‌ای زیر عنوان «نهان گشت کردار فرزنانگان» به مراسم تاجگذاری ضحاک می‌پردازد و می‌نویسد: «جلوس ضحاک بر تخت سلطنت بسادگی صورت می‌گیرد، بی‌هیچ مراسم شاهانه‌ای. در شاهنامه جلوس همه شهریان با جشنهای پرشکوه و شادی خلایق همراه است، اما جلوس ضحاک بر تخت شاهنشاهی ایران شوم است و آثار نحوشتش از نخستین لحظات هویدا. نه بارعامی و نه جشن و سروری. از راه می‌رسد و بر تخت سلطنت مملکتی آباد و مرفه قدم می‌نهد، سرزمین پر ناز و نعمتی که بازی روزگار — و به عبارتی دقیق‌تر غرور ابلهانه جمشید و بدسلیقگی سران قوم و نادانی مردم و بالاخره تمهید ابلیس کهنه‌کار — نصیب ضحاک تازی کرده است.»

سعیدی سیرجانی در ادامه مقاله‌ای چنین جسورانه پس از تشریح محیط رعب و هراس در بارگاه ضحاک به توصیف جوامع استبدادی و حکومت‌های فریبگر می‌پردازد و می‌نویسد: «در چنین محیط دیورده‌ای عقل و فضل معزول است. لازمه چنین حال و هوایی رواج دروغ است و قحط فضیلت. مردم از فضایل بریده شخصیت باخته، از بیم جان به سودای نان با فریادهای دیوانه‌وار دیوان همصدا می‌شوند و بیان حقایق منحصر به صحبت‌های درگوشی می‌گردد که حق نشاید گفت، جز زیر لحاف»: سعیدی سیرجانی در ته بساط می‌نویسد:

احمد: «من به یک نکته اعتقاد دارم و آن بی‌ارزشی زندگی آدمیزاده است در مقابل آزادی و آزادیگی. و اکنون که نوای خوش الرحمن در گوش جانم پیچیده است و صلای راحت‌بخش ارجعی بر شوق وصالم افزوده، امیدوارم در حفظ این عقیده تا واپسین لحظات زندگی ثابت‌قدم بمانم.»

جلوه‌های اندیشه بقیه از صفحه ۶۴

تسلط راهبان بودایی به جایی رسید که هر پادشاهی مجبور بود قبل از جلوس بر تخت سلطنت مدتی در معابد بودایی و زیردست راهبان به «کارآموزی» بپردازد و همین مفاسدی بارآورد که به انقراض سلسله کریو انجامید و قدرت عملاً به دست نظامیان افتاد و سنتی در این کشور پدید آمد که آثار آن تا سالهای اخیر پابرجا بود.

خاطرات نلسون ماندلا (۲)

نمی‌توانم بدقت بگویم چه وقت وارد سیاست شدم. در آن زمان — در سالهای چهل — سیاهپوست بودن در آفریقای جنوبی بمعنی آن بود که هر سیاهپوستی از زمان تولد خود سیاسی می‌شد، حال چه اعتراف می‌کرد و چه اعتراف نمی‌کرد. یک سیاهپوست در بیمارستانی متولد می‌شد که فقط سیاهپوستان در آنجا بدنیا می‌آمدند، با اتوبوسی به منزل می‌رفت که فقط سیاهان را حمل می‌کرد، در محله‌ای زندگی می‌کرد که فقط سیاهان در آنجا ساکن بودند و چنانچه اصولاً می‌توانست به مدرسه برود فقط به مدرسه‌ای می‌رفت که مخصوص سیاهان بود. و این کودک سیاهپوست وقتی به سن بلوغ می‌رسید فقط می‌توانست به کارهایی پردازد که برای سیاهپوستان در نظر گرفته شده بود و فقط می‌توانست اطاق یا خانه‌ای اجاره کند که در محله سیاهپوستان قرار داشت و هر لحظه پلیس می‌توانست جلوی او را بگیرد و شناسنامه‌اش را مطالبه کند.

هزاران خاطره تلخ از تحقیر و ذلتی که کشیده بودم کفایت می‌کردند که مرا به مبارزه علیه سیستمی که ملت مرا تحت اسارت خود درآورده بود، بکشاند و روزی نبود که به‌خودم نگویم از همین امروز باید زندگی خود را وقف رهایی ملت بکنم. در سال ۱۹۴۱، در اولین سال اقامتم در الکساندرا — یکی از محله‌های سیاه‌نشین حومه ژوهانسبورگ — به‌مراتب بیشتر با فقر آشنا شدم تا در تمام دوران کودکیم در کونو، دهکده‌مان در ترانسکای. زندگی در الکساندرا هیجان‌انگیز و در عین حال خطرناک بود. خیابانهای کثیف و خاکی آنجا مملو از بچه‌های گرسنه و برهنه بود. هوا بی‌اندازه آلوده و خفه‌کننده بود و آبهای آلوده به کثافات، در خیابانها و کوچه‌ها جریان داشت و بچه‌ها در زباله‌ها لول می‌خوردند و دل انسان برای آنها می‌سوخت. و شبها در این جهنم، چاقو و هفت‌تیر حکومت می‌کرد. با وجود همه اینها حسن الکساندرا در آن بود که سیاهان حق داشتند در آنجا صاحب ملک و خانه باشند و می‌توانستند بدون دخالت سفیدپوستان و مزاحمت مقامات دولتی، امور محلی خود را رتق و فتق کنند و به‌همین جهت برای سیاهپوستان شهرنشین، علیرغم تمام خطرات و آلودگی‌هایش بیشتر از جاهای دیگر قابل تحمل بود.

دستمزد من در دفتر وکالت ژوهانسبورگ که در آن بعنوان دستیار کار می کردم هر ماه فقط ۲ پوند بود و من مجبور بودم برای رفت و آمد به محل کارم که با اتوبوس مخصوص سیاهپوستان بود و «اتوبوس بومیان» نامیده می شد، هر ماه ۱۰/۱ پوند کرایه پردازم. به این ترتیب بیش از نیمی از درآمد ماهانه من فقط صرف هزینه رفت و آمد می شد. علاوه بر این، مجبور بودم برای ادامه تحصیلاتم در «دانشگاه افریقای جنوبی» مبلغی پردازم زیرا از ادامه تحصیل در دانشگاه «فورت هار» محروم شده بودم. بدیهی است که برای خوراک و پوشاک و سایر احتیاجات اولیه و ضروری نیز مخارجی داشتم. زندگی من به سختی می گذشت و مجبور بودم که به غذای ساده و کمی قناعت کنم و حتی قادر نبودم که لباسهایم را عوض کنم تا آنکه رئیس یکی از لباسهای کهنه اش را به من بخشید و من بعد از وصله کردن آن کت و شلوار اهدایی، مدت پنج سال هر روز از آن استفاده می کردم، بطوری که در آخر سر وصله پینه های بیش از پارچه اصلی آن بود.

در محل کار من فقط یک سیاهپوست دیگر به نام گاور رادبه (Gaur Radebe) کار می کرد که ده سال از من بزرگتر بود. او از گردهماییها و اهداف سازمانی بنام «کنگره ملی افریقا» تعریف می کرد که در سال ۱۹۱۲ بنیان گذاری شده بود تا برای احقاق حقوق پامال شده سیاهپوستان افریقای جنوبی مبارزه کند و من بارها باتفاق او در گردهمایی های این سازمان شرکت کردم. در سال ۱۹۴۳ همراه او در تظاهراتی که در الکساندرا برگزار شد و در رابطه با گران شدن کرایه اتوبوس بود شرکت کردم. در این تظاهرات بیش از ۱۰۰۰۰ نفر راهپیمایی کردند. بایکوت اتوبوس پس از ۹ روزه نتیجه رسید و کرایه اتوبوس دوباره از ۵ پنس به ۴ پنس تقلیل یافت و این موفقیت کوچک برای ما امیدوارکننده بود.

در سال ۱۹۴۳ در دانشکده حقوق دانشگاهی که در شمال ژوهانسبورگ قرار داشت، ثبت نام کردم. من تنها دانشجوی سیاهپوست دانشکده حقوق این دانشگاه بودم که به اسم مخفف «ویتس» (Wits) نامیده می شد، اگرچه در این دانشگاه با چندین سفیدپوست آشنا شدم که با من خوشرفتاری می کردند و بعدها دوستان من شدند ولی بیشتر سفیدپوستان آنجا که نه لیبرال بودند و نه ضد نژادپرستی، میانه خوبی با من نداشتند و وجود یک سیاهپوست را در دانشکده حقوق مغایر شان و اعتبار دانشگاه میدانستند. البته هیچ یک از آنها نسبت به من بی حرمتی نمی کردند ولی من خصومت مسکوت آنها را دقیقاً احساس می کردم.

بهرحال ادامه تحصیل در دانشگاه «ویتس»، دنیای جدیدی را بروی من گشود، دنیایی پر از ایده ها، اعتقادات و مباحثات سیاسی، دنیایی که در آن انسانها مشتاقانه

در سیاست شرکت داشتند. در آنجا من میان روشنفکران هندی تبار و سفید پوست نسل خود زندگی می کردم و با انسانهایی آشنا شدم که نسبت به مبارزه آزادیبخش معتقد و متعهد بودند و علی‌رغم امتیازات نژادی که داشتند حاضر بودند برای رهایی انسانهای تحت ستم مبارزه کنند.

در میان کسانی که در آن ایام در ژوهانسبورگ تأثیر بسیار خوبی روی من گذاشتند، بیش از همه مدیون والتر سیسونو هستم که مرا تحت حمایت خود قرار داد. او مردی قوی، خردمند و اهل عمل و فعالیت بود. خانه او در ناحیه‌ای از ژوهانسبورگ بود که «اورلاندو» نامیده می شد و حکم کعبه فعالین و اعضای «کنگره ملی افریقا» را داشت. در آنجا من با آنتون لمبد آشنا شدم. او یکی از چند وکیل دادگستری سیاهپوست آفریقای جنوبی بود که برای آزادی سیاهپوستان شدیداً مبارزه می کرد و در سال ۱۹۴۴ بعنوان اولین رئیس سازمان جوانان «کنگره ملی افریقا» برگزیده شد. من هم بعنوان عضو کمیته اجرایی این سازمان که در همان سال بنیانگذاری شده بود، انتخاب شدم. اولیور تامبو که من از دوران تحصیل خود او را می شناختم، دبیر و سیسولو خزانه‌دار سازمان شدند. ما می خواستیم برخلاف دستگاه رهبری «کنگره ملی آفریقا» که سیاست محتاطانه‌ای اتخاذ کرده بود، توده‌ها را برای پشتیبانی از اهداف خود بسیج کنیم. در خانه سیسولو با «اولین ماس» - یک دانشجوی رشته پرستاری - آشنا شدم و چند ماه بعد با او ازدواج کردم. خانه ما در محله اورلاندو بسیار کوچک بود ولی افتخار می کردم که برای اولین بار در یک خانه واقعی زندگی می کنیم. در همان سال اولین پسر ما «مادیبا تمبکیل» بدنیا آمد.

سیاهان آفریقای جنوبی حق شرکت در انتخابات را نداشتند ولی این به معنی آن نبود که ما نسبت به این که چه کسی در انتخابات برنده می شود، بی تفاوت بودیم. در انتخابات سال ۱۹۴۸، در مقابل «حزب متحد» که انکلیسی‌تبارها آنرا رهبری می کردند و حاکم بر آفریقای جنوبی بود، حزب دیگری بنام «حزب ملی» که جان تازه‌ای گرفته بود و نماینده «بوئر»های هلندی تبار بود، وارد میدان مبارزات انتخاباتی شد. این حزب که قبلاً از جنبش نازیسم در آلمان هیتلری دفاع کرده بود و سیاست نژادپرستانه‌ای داشت، هدف انتخاباتی خود را مبارزه با «خطر سیاه» اعلام کرده بود و این شعارهای نژادپرستانه را عنوان می نمود: «سیاهان باید به جای خود برگردند» و «کولیس‌ها باید از کشور احراج شوند.» کولیس لقب توهین‌آمیزی بود که «بوئر»های نژادپرست به هندی تباران آفریقای جنوبی داده بودند.

رهبری «حزب ملی» با دکتر دانیل مالان بود که قبلاً کشیش یک فرقه



دکتر مالانس، بنیان‌گذار رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی

مذهبی از پروتستانهای هلندی بود. او نویسنده روزنامه‌ای بود که با شدت با انگلیسیها خصومت میورزید زیرا انگلیسی تباران آفریقای جنوبی بعد از پیروزی بر هلندی تباران در جنگ «بوئر»ها رفتار تحقیرآمیزی با آنها داشتند و این کینه طی دهها سال در وجود بوئرهای هلندی تبار انباشته شده بود. علاوه بر این، ناسیونالیستها با سیاهپوستان مخالف بودند زیرا آنها را خطری برای آسایش و رفاه و پاگزیزی فرهنگ بوئرهای تلقی می کردند. ما آفریقاییها علاقه‌ای به ژنرال «سموتس» رهبر «حزب متحد» نداشتیم و بدیهی است که از «حزب ملی» نیز منزجر بودیم.

برنامه سیاسی دکتر مالانس - رهبر حزب ملی - معروف به «آپارت‌هاید»

[تبعیض نژادی] بود و این نام جدیدی برای یک ایده قدیمی بود. «آپارت‌هاید» به معنی «جدایی» بود و منظور اصلی آن تدوین قوانین و مقرراتی بود که از صدها سال پیش سفیدپوستان آفریقای جنوبی علیه سیاهپوستان اجرا می کردند ولی رسماً و با صراحت تنظیم و تدوین نشده بودند و در حقیقت مبنی بر بوجود آوردن یک سیستم سرکوب برای تضمین سیادت همیشگی سفیدپوستان بود که در این جمله خلاصه می شد: «مردان سفید پوست باید همیشه رئیس باقی بمانند.» از نظر رهبران «حزب ملی» بوئرهای «خلق برگزیده پروردگار» و سیاهپوستان «موجوداتی پست» بودند.

پیروزی غیر منتظره ناسیونالیستها در انتخابات ۱۹۴۸ آفریقای جنوبی بمعنی آغاز

پایان سلطه انگلستان بر آفریقای جنوبی و آخرین نبرد میان انگلیسی‌تباران و بوئرهای آفریقای جنوبی بود و برای اولین بار در تاریخ آفریقای جنوبی، حکومت به‌طور کامل به‌دست بوئرهای هلندی‌تبار افتاد و بزودی سیاست و برنامه‌های تباہ‌کننده «مالان» بمرحله اجرا گذاشته شدند. «آمیزش» نژادها بموجب قوانین تازه ممنوع گردید و روابط جنسی میان سفیدپوستان و غیر سفیدپوستان قدغن شد. تمام اتباع آفریقای جنوبی باید با ذکر نژادشان در اداره آمار و ثبت احوال شناخته می‌شدند و متمایز می‌گردیدند.

این اقدامات موجب شد که «کنگره ملی آفریقا» راه جدیدی را در پیش بگیرد و در کنفرانس سالانه خود برنامه‌ای تصویب کرد که طبق آن مردم را به بایکوت، اعتصاب، مقاومت منفی، تظاهرات اعتراض آمیز و سایر اشکال و حرکتهای توده‌ای، دعوت می‌کرد و این یک تغییر رادیکال در روش کنگره ملی آفریقا بود. تا آنزمان سیاست سازمان عبارت از این بود که تمام فعالیتهايش در چارچوب قوانین کشور صورت گیرد و این سیاست کوچکترین تاثیری در کاهش تضيیقات و تبعیضات نژادی و ظلم و ستم بر غیر سفیدپوستان آفریقای جنوبی نداشت و اکنون اعضای سازمان باید آماده آن می‌شدند که قوانین را بشکنند و در صورت لزوم بخاطر اعتقادات خود بزندان بروند. سه سال بعد، تغییر دستگاه رهبری سازمان، بطور کامل صورت گرفت. ما اعضای سازمان جوانان، در این فاصله ترقی کرده بودیم و «کنگره ملی آفریقا» را بطرفی سوق داده بودیم که افراطی و انقلابی بود. کنفرانس سالانه «کنگره ملی آفریقا» که در اواخر سال ۱۹۵۲ برگزار شد، یکی از رؤسای قبایل را که مردی پر تحرک و نیرومند بود بریاست سازمان انتخاب کرد. رهبر جدید «لوث اولی» — که از مدتها پیش یکی از اعضای فعال «کنگره ملی آفریقا» بود، از رهبران قبیله‌ای بود که همواره در برابر سیاستهای رژیم مقاومت کرده بود. من در آن زمان از نظر شخصی نتوانستم در کنفرانس ملی شرکت کنم، زیرا چند روز پیش از برگزاری کنفرانس ۵۲ نفر از رهبران «کنگره ملی آفریقا» تحت نظر قرار گرفته بودند که یکی از آنها هم من بودم. ما اجازه نداشتیم برای مدت ۶ ماه در هیچ تجمع و تظاهراتی شرکت کنیم و من حق نداشتم ژوهانسبورگ را ترک کنم و اجازه نداشتم که با بیش از یک نفر در آن واحد صحبت کنم.

زندگی من در آن ایام دو جنبه داشت: یکی شرکت در مبارزات رهایی بخش «کنگره ملی آفریقا» و دیگری اشتغال به حرفه وکالت دادگستری. بعد از گذراندن امتحانات مخصوص وکلای دادگستری، ابتدا در دفتر یکی از وکلای دادگستری لیبرال سفید پوست استخدام شدم و در سال ۱۹۵۲ بعنوان اولین وکیل دادگستری

سیاهپوست در آفریقای جنوبی دفتر وکالت خود را افتتاح کردم. چند ماه بعد اولیور تامبو نیز بعنوان یک وکیل دادگستری سیاهپوست به من ملحق شد و دفتر وکالت «ماندلا و تامبو» در عمارت کوچکی در مرکز شهر ژوهانسبورگ شروع بکار کرد و چون تنها وکلای سیاهپوست آفریقای جنوبی بودیم، تعداد زیادی از سیاهپوستان به ما مراجعه می کردند و دعاوی حقوقی خود را با ما در میان می گذاشتند. سیاهپوستان حق نداشتند از در ورودی «مخصوص سفیدپوستان» وارد ادارات دولتی شوند، در اتوبوسهای «مخصوص سفیدپوستان» سوار شدند، از فواره های آب آشامیدنی «مخصوص سفیدپوستان» استفاده کنند، در سواحل «مخصوص سفیدپوستان» شنا کنند، در محله های «مخصوص سفیدپوستان» زندگی کنند، بدون شناسنامه مخصوص سیاهپوستان از خانه شان خارج شوند و حق نداشتند بیکار باشند. همه اینها جنایت محسوب می شد و قابل تعقیب بود. ما هر روز از دهها بیعدالتی می شنیدیم و انسانهای تحت ستمی را می دیدیم که هزاران خاطره تلخ را در ذهن ما زنده می کردند.

در سال ۱۹۵۶ بار دیگر محکوم به آن شدم که برای مدت پنج سال نتوانم ژوهانسبورگ را ترک کنم.

بامداد روز پنجم دسامبر ۱۹۵۶ یا صدای سهمگینی از خواب بیدار شدم. یک مامور اداره آگاهی همراه با دو پلیس مسلح که بشدت به در خانه ام می کوبیدند، پس از آن که وارد خانه شدند حکم جلب مرا ارائه دادند. وقتی به ورقه ای که در دست داشتند نگاه کردم، متوجه شدم که به اتهام «خیانت به وطن» دستگیر می شوم. در همان روز و چند روز بعد ۱۵۵ نفر دیگر نیز به همین منوال دستگیر شدند و تقریباً تمام اعضای کمیته اجرائیه «کنگره ملی آفریقا» توقیف شدند. دستگاه حکومتی، همه ما را باتهام «خیانت به وطن» و توطئه برای سرنگونی قهرآمیز حکومت دستگیر کرده بود و مدعی بود که ما قصد داشته ایم یک رژیم کمونیستی را جانشین حکومت قانونی کنیم.

پس از چهار روز بازجویی با دادن تضمین مالی از زندان آزاد شدم. در همین ایام همسرم که به یک فرقه مذهبی افراطی گرویده بود، مرا متهم می کرد که با دخالت در سیاست زندگی خود و خانواده ام را تباه کرده ام و پس از ادامه اختلاف نظرها، سرانجام همسرم مرا بر سر این دوره ای قرار داد که باید میان او و کنگره ملی آفریقا یکی را انتخاب کنم. قبل از آزاد شدن از زندان، همسرم خانه مان را ترک کرده و فرزندانمان و همه چیز حتی پرده های خانه را با خود برده بود و من پس از بازگشتن به خانه ام، بشدت از تنهایی و دوری از فرزندانم رنج می بردم.



[ماندلا در خاطراتش به ذکر نمونه‌هایی از دفاعیاتش بعنوان وکیل سیاهپوستان در دادگاههای آفریقای جنوبی می‌پردازد. از بوکس بازی خود در یک باشگاه ورزشی و از هم پاشیده شدن باشگاه مزبور، سخن می‌گوید و بالاخره ماجرای آشنایی با همسر دومش یعنی «وینی ماندلا» را شرح می‌دهد و اضافه می‌کند که محاکمه ابتدایی او باتهام خیانت به وطن دو سال بطول می‌انجامد و بدین ترتیب دفتر وکالت او از بین می‌رود و از نظر مالی شدت در مضیقه قرار می‌گیرد و مجبور می‌شود از دستمزد همسر جدیدش که بعنوان پرستار در یک بیمارستان مخصوص سیاهپوستان کار می‌کرد، امرار معاش کند. در ضمن از طرف پلیس فقط برای مدت ۶ روز جواز خروج از ژوهانسبورگ را دریافت می‌کند تا بتواند در مراسم ازدواجش در منطقه ترانسکای شرکت کند.]

روز ۲۱ مارس ۱۹۶۰، حادثه ناگوار و خونینی در آفریقای جنوبی صورت می‌گیرد که سرنوشت این کشور را تغییر می‌دهد و ماندلا در کتاب خاطرات خود، این ماجرا را برای ما بازگو می‌کند:

در شهرک «شارپ ویل» که در ۵۰ کیلومتری جنوب ژوهانسبورگ قرار دارد، «کنگره پان آفریقا» (PAC) مانند بسیاری از نقاط دیگر، مردم را به تظاهرات علیه «قانون شناسنامه» دعوت می کند. این سازمان که یک سال پیش بوجود آمده بود، برخلاف «کنگره ملی آفریقا» سفیدپوستان و هندی تباران لیبرال و مترقی را هم به عضویت خود نمی پذیرفت و روش مبارزه افراطی با رژیم را در پیش گرفته بود. در اولین ساعات بعد از ظهر روز ۲۱ مارس به ابتکار این سازمان، هزاران سیاهپوست، پاسگاه پلیس شهر «شارپ ویل» را محاصره می کنند. مأمورین انتظامی که تعدادشان فقط ۷۵ نفر بود از ازدحام بی سابقه‌ای که با آن مواجه شده بودند، دچار وحشت می گردند و شروع به تیراندازی به سوی مردم می کنند. تظاهرکنندگان که فاقد اسلحه گرم بودند، متفرق می شوند، ولی ۶۹ کشته و بیش از ۴۰۰ زخمی برجای می گذارند که بیشتر آنها را زنان و کودکان خردسال تشکیل می دادند.



فاجعه‌ای که سرنوشت‌ساز شد

فردای آن روز عکسها و رپورتاژهای متعددی در سراسر جهان منتشر شد و این حادثه خونین دنیا را بیش از پیش با تعدیات رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی آشنا کرد و موجب اعتراضات و تظاهرات زیادی در دنیا گردید. شورای امنیت سازمان ملل متحد در ماجرا دخالت کرد و بحران حکومتی در آفریقای جنوبی بوجود آمد.

بسیاری از سیاهپوستان آفریقای جنوبی پس از این خونریزی دچار خشم و هیجان شدند و تعدادی از سفیدپوستان از بیم خطرات احتمالی درصدد ترک کشور برآمدند. سرمایه‌گذارهای خارجی در آفریقای جنوبی متوقف شد و بازار بورس متزلزل گردید. سیاستمداران معتدل و شخصیت‌های لیبرال کشور از «ورورد» (Werwoerd)

نخست وزیر آفریقای جنوبی خواستند که امتیازاتی به سیاهپوستان بدهد ولی دولت مصرانه ادعا می کرد که حادثه خونین «شارپ ویل» در نتیجه توطئه کمونیستها رخ داده است و گناهی متوجه دولت و نیروهای انتظامی نیست.

مجموعه این رویدادها به سرعت وضع کشور را تغییر داد. گروه افراطی «کنگره پان آفریقا» که تا آن زمان شهرت و اهمیت چندانی نداشت، ناگهان در عرض چند روز رهبری مقاومت سیاهپوستان علیه رژیم نژادپرست حاکم بر آفریقای جنوبی را در دست گرفت و سازمان ما در چنین شرایطی چاره‌ای جز آن نداشت که روش خود را تغییر دهد و به رادیکالیسم روی آورد.

پنج روز پس از کشتار «شارپ ویل»، رئیس سازمان ما - لوث اولی - در پورتوریا پایتخت کشور، شناسنامه خود را در ملاء عام آتش زد و از دیگران نیز تقاضا کرد به او اقتدا کنند. من و یکی دیگر از رهبران سازمان نیز در ژوهانسبورگ در حضور صدها نفر همین کار را انجام دادیم. لوث اولی اعتصاب عمومی اعلام کرد و از مردم خواست که از خانه‌های خود بیرون نروند تا به این ترتیب از کشته شدگان حادثه خونین «شارپ ویل» تجلیل شود.

استقبال مردم از دعوت رهبر ما به حدی بود که دولت مجبور شد وضع غیر عادی در کشور اعلام کند و در بسیاری از نقاط کشور اغتشاشاتی صورت گرفت. در سراسر کشور حکومت نظامی شد و ۱۰ روز بعد از ماجرا یعنی در ۸ آوریل، دولت، هم سازمان ما و هم «کنگره پان آفریقا» را غیر قانونی اعلام کرد و عضویت در این دو سازمان بعنوان خیانت تلقی شد.

یک سال بعد از کشتار «شارپ ویل» و غیر قانونی شدن «کنگره ملی آفریقا» و «کنگره پان آفریقا» بالاخره محاکمه نهایی ماندلا و سایر متهمین به «خیانت به وطن» صورت می گیرد و همگی آنها پس از چهار سال تبرئه می شوند. عده زیادی به تصور آنکه حادثه خونین «شارپ ویل» و واکنش شدید دنیای خارج، رژیم حاکم بر آفریقای جنوبی را تحت فشار قرار داده و باین جهت دادگاه متهمین را تبرئه کرده است به شادمانی و جشن و سرور پرداختند ولی ماندلا با تیزهوشی و آینده‌نگری باین نتیجه‌گیری می رسد که حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی، بیش از پیش خشمگین شده و بزودی تضيیقات و ستم‌گریهای گذشته را تشدید خواهد کرد و به این جهت تصمیم به اختفا می گیرد و مرحله جدیدی از زندگی او آغاز می گردد که در شماره بعد شرح خواهیم داد.

مواضع روحانیت شیعه در متن تحولات تاریخی و نهضت ملی ایران مقاله سوم (زمینه‌های ظهور تشیع)

هرچند بحث و بررسی درباره‌ی چگونگی ظهور و پاگیری تشیع در متن جوامع اسلامی از قلمرو این رشته مقالات بیرون است ولی از آنجا که بنیاد کار بر شناخت نقش «روحانیت شیعه» در تحولات اجتماعی عموماً و نهضت ملی ایران خصوصاً تعلق دارد، ناچار هراندازه موجز و مختصر بر آن زمینه نیز تبیی خواهیم داشت ولی پیش از آن ناگزیر به توضیحاتی جنبی خواهیم بود:

ناسیونالیستهای افراطی ما را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: گروهی که اصولاً سلطه‌ی اسلام بر سرزمین‌های ایرانی را بنیادی‌ترین علل تیره‌بختی و عقب‌ماندگی مردم این سامانها تلقی کرده‌اند و می‌کنند و به تبع این نظر و در واقع با گسترش این عقیده خصومت خود را تا «اثبات» عقب‌ماندگی و «حتی توحش و سرشت نامیمون قوم عرب» تسری میدهند و گروه دوم در عین پذیرش اسلامیت و قبول حقانیت شریعت محمدی، تنها شیعی‌گری را مذهب حق و اسلام ناب و جوهر الهامات الهی بر پیامبر اسلام میدانند و در این میان جماعتی هستند که در عین حال بر نقش عنصر ایرانی در ایجاد و ظهور تشیع اصرار می‌ورزند و بر این باورند که اصولاً ایرانیان شیعی‌گری را شالوده ریختند و آنرا بهانه و وسیله‌ای بر ضد سلطه‌ی عربان ساختند و بدینگونه بقصد مقابله با خلافت و حاکمیت مذهبی عرب پایگاهی متقابلاً مذهبی دست و پا کردند.

در گروه نخست پیداست که احساسات محض بر هرگونه تتبع و تجسس علمی پیشی گرفته است، زیرا که با معیارهای قضاوت امروزی نه قومی را می‌توان یکسره و از بنیاد، از جهان «انسانیت» جدا ساخت و نه قومی را بر کرسی فضیلت ذاتی نشاند و تافته جدا بافته تلقی کرد. گفتن ندارد که این گرایش نژادپرستانه هرچند هنوز جای‌جای هواخواهان و پیروانی دارد، نه با مدنیت دنیای مدنی امروز تطابق دارد و نه اصولاً با هیچ تفحص واقعاً علمی سازگار است.

گذشته از این، هر چند در جهان کنونی تقریباً تمامی جوامع اسلامی به درد عقب‌ماندگی و رکود و «عوامل جهان سومی» مبتلایند معهداً دلیل قاطعی نمی‌توان جست که در این کیفیت نوعی رابطه‌ی علت و معلولی برقرار است، بسخن دیگر بنا بر معیارهای پژوهشی نمی‌توان پذیرفت که ظهور و بقای اینگونه عوارض تنها ناشی از

ذات اسلام و اسلامیت این جوامع بوده است و یا هست.

در این باره آشنائی با سرگذشت و سرنوشت قوم یهود که خواه از دیدگاه نژادی و خواه از منظر قواعد دینی در بسیاری زمینه‌ها با قوم عرب خویشی و هم‌خوانی دارند، استدلال را غنی می‌کند.

پیشتر متذکر بوده‌ایم که میان دو دیانت یهود و اسلام قرابت‌های نظرگیری وجود دارد بدان درجه که پاره‌ای از پژوهشگران بر این باور استوار مانده‌اند که اسلام در برداشت‌ها و «دستچین‌های» خود عمدتاً نظر بر احکام و آداب یهود داشته است. اینک با توجه به این قرابت‌ها و مخصوصاً خویشی‌های نژادی میان عرب و یهود و بویژه با توجه باین نکته‌ی اساسی که در دیانت اسلام، بسیاری از احکام یهودی خاصه در زمینه‌ی قصاص با سهل‌گیری بمراتب بیشتری مطرح شده است و سرانجام با شناخت این واقعیت که قوم یهود علی‌رغم پراکندگی سه هزار ساله‌ی خود نه فقط این استعداد را داشتند که «فرهنگ قومی و مذهبی» و حتی زبان کهن خود را حفظ کنند بلکه این قابلیت را نشان دادند که در همه‌ی زمینه‌های علمی و هنری نخبگان بی‌همتا و یا کم‌همتانی به‌جامعه‌ی انسانی عرضه کنند، در خط مستقیم می‌توان باین نتیجه رسید که عقب ماندگی جوامع اسلامی را در ویژگیهای قومی و یا در مورد اقوام و ملی نظیر ایرانیان، در ذات باورهای اسلامی آنها نباید جستجو کرد، بلکه باید در پی علل و اسباب گونه‌گونی رفت که بی‌تردید یکی از عمده‌ترین آنها دوام نقش مذهب و خاصه متولیان قدرت طلب مذهبی در نظامهای حکومتی است که غریبان در نیمه راه و در مسیر یک انقلاب صنعتی و تجدید حیات فرهنگی توانستند تخته‌بند چنین نظامهایی را بشکنند و جای مذهب و جای حاکمیت را بنا بر اقتضای زندگی تازه مشخص کنند و اسلامیها خصوصاً در این باره واماندند و لنگ زدند تا جائیکه امروز، در آستانه‌ی هزاره سوم و عصر اتم و فضا و اطلاعات (information) نیز در جمع خود با عناصری روبرو هستند که کلید نجات را در بازگشت به عوالم هزار و پانصد سال پیش توصیه می‌کنند. بعبارت روشنتر غریبها، با در هم کوفتن و رها کردن شرائط «قرون وسطائی» راه پیروزی را کشف کردند و در سرزمین‌های اسلامی درست در جهت مخالف، عواملی دست بکار شدند که عقب‌گرد بسوی شرائط ماوراء قرون وسطائی را آخرین علاج ناکامیها و تیره‌بختیها معرفی می‌کنند.

این یادآوری ضرورت دارد که اولین مظاهر ناسیونالیسم افراطی و یا بهتر است بنا بر حال و هوای زمان عتیق (که ملت = nation، بمفهوم امروزی آن مطرح نبود) بگوئیم، «اصرار بر فضیلت قومی» از همان سالهای سلطه‌ی عرب، بویژه با حاکمیت خونریز و نژادی بنی‌امیه در سرزمین‌های ایرانی، زمینه پیدا کرد که «نهضت شعوبی»

جلوه‌ی پر اثر و پر دوام آن بود.

استدلال استاد فقید همائی درباره‌ی چند و چون پاگیری نهضت شعوبی، هرچند در زمینه‌هایی قابل بحث و تأمل است ولی در جوهر خود، شایان استناد است. می‌نویسد:

«در استیلای عرب بر ایران همه‌ی شوون و حیثیات ایرانیان بر باد رفت و تنها باین خرسند و خشنود بودند که قانون جدید مبتنی بر حریت و مواسات و برادری میان آنها و سایر ملل، حاکم و برقرار خواهد ماند و در حقیقت، مایه‌ی سکوت و آرامش آنها و خضوع در برابر سطوت عرب، این بود که جان و مال و جلال خود را فدای راه دین و قانون محکمی ساخته‌اند و خواه ناخواه دین حق و مذهب و آیین حق را به خونبهای قربانیهای قادسیه و نپاوند پذیرفته بودند ولی فرمانروایان ستمکار عرب بساط مذهب را برچیدند و قوانین دین را زیر پا گذاشتند و برخلاف پیغمبر و خلفای راشدین رفتار کردند و آن مایه‌ی تسلیت را هم از دست ایرانیان ربوده آنان را به قیام و نهضت بر ضد عرب وادار ساختند. از اواخر عهد اموی نهضت‌های ایرانی به اشکال گوناگون ادبی و سیاسی و علمی و مذهبی و غیره شروع شد و هر روز به رنگی تازه درآمد و منظور اصلی آنها برانداختن دولت و سیادت عرب بود. نهضت‌های سیاسی و انقلابی ایرانیان و قیام ابومسلم اصفهانی معروف به خراسانی اگر چه به سلطنت بنی‌امیه و آل مروان خاتمه داد ولیکن سیادت و حکومت را بکلی از دست عرب نگرفت.

بزرگترین نهضت ایرانیان که بالاخره دولت و سیادت عرب را بکلی منقرض و ریشه‌کن ساخت نهضت شعوبیه بود که از اوایل قرن دوم هجری بلکه پیش از آن هم شروع و دنباله‌ی آن تا سده‌ی پنجم هجری بلکه بعد از آن هم کشیده شد. پیدایش مسلک شعوبیه جنبشی در عالم اسلام و عرب ایجاد کرد و تمام شوون اجتماعی و سیاسی و فکری و ادبی عرب و اسلام را تغییر داد. قانددین این نهضت بزرگ ایرانیان بودند و در اثر تبلیغات آنها جمع کثیری از هر طبقه و هر ملتی حتی از جنس عرب داخل این فرقه شدند و در ضمن کتب تواریخ و ادب، به نام بسیاری از علما و دانشمندان مشهور و شعرا و نویسندگان بزرگ و هم‌چنین وزراء و امرا و سرکردگان نامی هر قومی، خاصه خود ایرانیان بر می‌خوریم که دارای عقیده‌ی شعوبی و از هواخواهان و طرفداران جدی این مسلک بوده‌اند.

شعوبیه در تمام امور و همه‌ی شعب علم و فنون و معارف اسلامی دست داشتند و در هر قسمت آثار بسیار از عقاید باطنی خود باقی گذارده‌اند و در دفتر تمدن اسلامی صفحه‌ای بل سطری نیست که عبارتی از نمونه‌ی شعوبیه در آن نگاشته نشده باشد —

نقل از مجله مهر — تبعات در پیرامون نهضت شعوبیه.»

اضافه می‌کنیم که «شعوب» جمع «شعب» بمعنای قوم یا ملت است. شعوبیه در آغاز مبانی اسلامی را پایه و اساس استدلال و حجت نظر خود می‌ساختند و از آن جمله به آیه‌ی دهم از سوره‌ی حجرات مراجعه می‌کردند: (انما المؤمنون اخوه فاصلحو بین اخیوکم = مومنین برادران یکدیگرند پس میان برادران خود صلح برقرار کنید) و نیز همچنان از سوره‌ی حجرات آیه ۱۳: (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائلاً لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر = ای مردم ما شما را از دو جنس مرد و زن آفریدیم و بر شما اقوام و قبائلی قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، «بدانید» که بزرگوارترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است، بدرستی که خداوند دانا و آگاه است»

بسیاری بر این باورند که اصولاً کلمه‌ی «شعوبی» از متن همین آیه بعاریت گرفته شده و مایه دست شعوبیه شده است (و جعلنا قبائلاً و شعوباً...). شعوبیه هم‌چنین برای اثبات نظر مبنی بر مساوات و مواسات میان مسلمانان و طبعاً در جهت رفع ادعای عرب مبنی بر فضیلت آنها نسبت باقوام دیگر، علاوه بر آیات قرآنی به احادیث نبوی نیز استناد می‌کردند و مثلاً به این حدیث: (لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی = هیچ عربی بر عجم برتری ندارد، و برتری تنها ناشی از پرهیزگاری است.)

ولی از آغاز پیدا بود که حکام عرب، خاصه از سنی بنی‌امیه بهیچ‌روی آمادگی ندارند از مرتبه‌ی جنون سیادت و قیادت خود درگذرند بهمین دلیل نه تنها به احکام قرآنی و احادیث رایج و قطعی اعتنائی نداشتند بلکه هر زمان بر طبق مقرراتی دیوار ضخیم میان عرب گویا صاحب فضیلت و عجم گویا (ساخته شده برای فرمانبرداری) را بالا و بالاتر می‌بردند.

اصولاً اعراب، غیر عرب را موالی (بندگان) می‌خواندند و آنها را شایسته‌ی تصدی امور اداری و مذهبی نمی‌دانستند — حکومت نژادی بنی‌امیه تا آنجا در خط تبعیض نژادی پیش رفت که نشستن عرب در کنار عجم را مایه‌ی تنگ‌میدانست — مقرراتی برپا داشت که بموجب آن ازدواج عرب با عجم امری نفرت‌انگیز تلقی می‌شد. عجم وظیفه داشت اگر با عربی روبرو شود که باری بر دوش دارد، بار را از او بگیرد و بدوش خود تا خانه‌ی عرب راه به پیماید — اگر عربی پیاده و عجمی سواره است، عجمی موظف بود، از اسب و استر خود فرود آید و آنرا به عرب عالیجاه! بسپارد.

یکی از مشاهیر عرب بنام جاحظ نقل میکند:

«به عبید کلابی که مرد فقیری بود گفتم، میل داری که هجین باشی (هجین به کسی گفته میشد که پدرش عرب و مادرش عجمی بوده است) و در مقابل هزار جریب زمین از آن تو باشد؟ عبید گفت، هرگز زیر بار این پستی نمی‌روم گفتم امیرالمومنین هجین و کنیززاده بود. گفت خدا رسوا کند کسی را که اطاعت این خلیفه کند.»

شعوبیه در مقابله با چنین فضائی دست بکار شدند و گفتیم حجت خود را ابتدا به آیات قرآنی و احادیث نبوی بستند ولی رفته‌رفته در برابر جنون نژادپرستی عرب، ناگزیر به افراط گرائیدند و اتکاء به اصل «مساوات» را واپس زدند و بر اثبات فضیلت خود بر عرب ایستادگی کردند و شگفت این است که در این ماجرا بسی از نخبگان عرب را نیز به هم‌خوانی با خود فرا خواندند و از این دست یکی ابوعبیده از علمای نامی عرب بود که به نهضت شعوبیه پیوست و حتی کتابهایی در تخفیف و مذمت قوم عرب برشته‌ی تحریر کشید — دیگری شاعری بود بنام متوکلی که شعری در تجلیل ایرانیان و مذمت اعراب سرود با این مضمون:

«من فرزند آزادگانم از نژاد جم... من نه پنهان که آشکارا خونخواه این قوم هستم و اگر همگان از این خونخواهی دست کشند من دست بردار نخواهم بود... ای اعراب! برگردید به سرزمین حجاز و به سوسمار خوردن و گله چرانیدن مشغول شوید...»

طبیعی است که این افراط خود ثمر افراط متقابل بود — شعوبیه وقتی دیدند با حجت دین نمی‌توانند حرف خود را بکرسی بنشانند، به سلاح حریف دست بردند و چنین شد که افراط در قوم‌پرستی آنان بالا گرفت. باید گفت دنباله‌ی این طرز تفکر، تا امروز نیز در جمعی از نخبگان ما جوهر خود را حفظ کرده است (که نام‌گوئی از رفتگان و ماندگان این گروه در این روزگار با مصلحت نمی‌خواند) و بهر تقدیر این واقعیت پنهان‌کردنی نیست که چنین برداشتی از قوم عرب و نیز از دیانت مسلمانی اگر روزگاری بازتابی از یک مقاومت و مقابله‌ی بمثل بوده است، بروزگار کنونی آنقدرها با منطق و ارزیابیهای علمی و جامعه‌شناسی سازگار نیست.

و اما گروه دومی که در ابتدای مقال از آن یاد کردیم — گروهی که اصولاً شیعی‌گری را از ساخته‌های ذهن ایرانی می‌شمارند — بطور اساسی به‌روند تحولات درونی در نهضت شعوبی می‌پردازند و نتیجه می‌گیرند که شیعی‌گری نیز در بطن و متن شاخه‌ای از نهضت مقاومت ایرانیان نطفه بست و پرورش یافت. استاد فقید سعید نفیسی از آنجمله بود.

در مقدمه‌ای بر منتخب قابوسنامه می‌نویسد:

بدنبال شکست ایرانیان از عرب «تازیان نتوانستند ایران را هم از مظاهر زندگی مخصوص خود چون مصر و سوریه بی بهره کنند و زبان و تمدن دیار ما را در زبان و تمدن خویش مستهلک سازند. برخی با دشنه و شمشیر با تازیان برابری می کردند — برخی فقط به مذهب زرتشت و مانی و مزدک دوباره وسیله می جستند تا دست تازیان را کوتاه کنند، گروهی آئین و کیش تازه‌ای می آوردند تا بدین بهانه پای بیگانه را از خانه‌ی پدران خویش ببرند، برخی دیگر از راه آشتی در می آمدند و دربار بغداد را در می گرفتند و بنام وزیر و دبیر و کارفرمای دیوان، تمدن ساسانی را بر تخت خلفای بنی‌العباس می‌نشاندند، برخی دیگر دست بدامان دوگانگی میزدند و به جامه‌ی معتزلی و شعوبی و خارجی و صوفی و قرمطی و جز آن در می آمدند و نیروی خلیفه‌ی تازی را در هم می‌شکستند و برخی تاج و تختی از نو در گوشه‌ای از دیار خود برمی‌افراشتند و به فریب و تزویر خلیفه را به یاری خود می‌پذیرفتند. پس از آنکه چهارصد سال همه‌ی وسایل ممکن را آزمودند، سرانجام ایرانیان همه همدستان شدند که بهترین راه رهائی ایران از این خطر جانکاه خانمانسوز آن است که خلیفه برای تازیان بماند و بر اندیشه‌ی ایرانیان فرمانروائی نکند و این داستان شورانگیز شگفتی‌افزای تشیع از همانجا است، شیعی برای ایرانی یک مصداق و مفهوم بیش نداشت: خراج گزار و فرمانبردار خلیفه‌ی تازی نبودن... در میان این دلاوریها مردان خاندان زیار امتیازی که دارند این است که از همه بی‌پروا تر و در نمودن آن رگ ایرانی خویش دلیرتر بودند... فرزندان زیار این آرزوی گوارای شیرین را بیش از دیگران پخته‌اند. در میان ایشان مرد آویز از همه بی‌باک‌تر و دلاورتر بود. تاج خویش را مانند تاج ساسانیان از زر ساخته و بر سر زبردستان خود تاج سیمین گذاشته بود... آتش جشن سده را می‌افروخت و به آئین دربار ساسانیان سپاهیان خود را میزبانی می‌کرد و باده می‌داد و در جشن انباز می‌کرد.»

واقعیت این است که از تمامی اینگونه برداشت‌ها، که صد البته خالی از مضامین واقعی تاریخی نیست، نوعی اتکاء به احساس «فضیلت قومی و ملی» سر می‌کشد و در نتیجه پای یک تحقیق عالمانه را لنگ می‌گذارد.

می‌توان پذیرفت که شیعی‌گری در ایران شکل گرفت و حتی می‌توان قبول کرد که بویژه در خط مفاهیم اصولی آن از توارث در امامت گرفته تا پاره‌ای احکام و حتی شمار دوازده گانه امامان (در تشیع ۱۲ امامی) آثاری از باورهای مذهبی قدیمی ایرانیان نفوذ داشته است.

هم‌چنین می‌توان بر این اصل متکی شد که تشیع چون وسیله‌ای برای مقابله با خلافت عربی و بعدها عثمانی بکار آمد ولی در قلمرو ریشه‌یابی بجائی میرسیم که

وجود اختلافات و خصومت‌های دیرپای قبیله‌ای میان اعراب بود که دست‌کم بهانه‌ای ساخت که شیعی‌گری عمدتاً در سرزمین‌های ایران نقطه‌ی اتکاء و زمینه‌ای پیدا کند. میدانیم که رقابت و خصومت بویژه پیش از بعثت پیامبر، اصولاً بخشی از زندگی قبایل جزیره‌العرب بود در آن پایه از وسعت و عمق که ظهور اسلام نیز موفق نشد ریشه‌های ستبر آن تضادها و دشمنی‌ها را بسوزاند، چنانکه پس از رحلت پیامبر، بیدرنگ آتش خصومت‌ها زبانه کشید و بنحو روزافزون قوت گرفت. بعبارت دیگر، پس از ۲۳ سال رسالت پیامبر مصداق کلام قرآنی (الاعراب اشد کفرأ و نفاقاً) با همان حدت عصر جاهلی دوام یافت. این شهادت تاریخ است که هنوز جسد پیامبر اسلام سرد نگشته بود و جمعی از صحابه و اهل بیت مشغول کفن و دفن بودند که گروهی در سقیفه‌ی بنی‌ساعده برای گزینش خلیفه یا جانشین پیغمبر گرد آمدند و اتفاقاً در همانجا بود که زمینه‌های اختلاف و پیشی‌جوئی میان روسای اقوام فراهم آمد و در کوتاه مدتی جبهه‌گیری آشکار میان سه گروه: بنی‌امیه یا آل سفیان و بنی‌عباس (فرزندان و نوادگان عباس عم پیغمبر) و علویان، فرزندان علی داماد و پسر عم پیغمبر وسعت یافت.

چنانکه پیشتر اشاره کردیم، مقصود این رشته مقالات پیگیری و کاوش در چند و چون این اختلافات و نقل انبوه حوادثی که در این راه رویداده است نیست، تنها به ذکر این نکته بسنده می‌شویم که شیعی‌گری در اندرون این تضادها بدلایلی، با دفاع از حقانیت علویان در برابر بنی‌امیه و بنی‌عباس، نطفه بست و رفته‌رفته برای کشیده شد که آن را چه بسا فرسنگها و فرسنگها از مایه‌های نخستین خود جدا ساخت.

بیگمان یک دلیل اساسی در پیوند ایرانیان بخاندان علی بن ابیطالب آن بود که پس از خلافت علی، بخلاف آن دو دسته‌ی دیگر (بنی‌امیه و بنی‌عباس) اقبال قدرت و خلافت هرگز نصیب احفاد و نزدیکان پسر عم و داماد پیغمبر نشد و طبعاً آزاری از آنان به ایرانیان نرسید. ظریفی می‌گفت اگر گردونه‌ی حوادث روزگار بر محور دیگری می‌چرخید و از دو قبیله‌ی پیروزمند (بنی‌امیه و بنی‌عباس) یکی فرو می‌افتاد و از قدرت و حاکمیت بی‌نصیب میماند، چه بسا «تشیع» و یا حرکتی ولوزیر نام و عنوان دیگر، در ارتباط با قوم فروافتاده شکل می‌گرفت — اجمالاً محبت ایرانیان بخاندان علی و ظهور تشیع که مرکز فرورش و پاگیری آن سرزمین‌های ایرانی شد، همان بود که از آل علی که خود در خط رقابت‌ها، هدف حق‌کشی و بی‌نصیبی واقع شدند، گزند بی «موالی» و «عجمان» ایرانی وارد نیامد.

معاویه سرسلسله‌ی خلفای اموی، بجنگ با علی بن ابیطالب برخاست و پس از خلافت علی، بهزار افسون و نیرنگ قدرت را در خاندان خود موروثی ساخت و از

جانشینان او، سوای یک تن (عمر بن عبدالعزیز) — هرچه برآمد جز جور و فساد و تبعیض و تخفیف عجم خاصه ایرانیان، نبود.

بنی عباس نیز با آنکه به زور ایرانیان خلافت را از چنگ بنی امیه بیرون کشیدند چون جاگیر شدند بر همه‌ی مواعید خود پشت کردند و حتی سردار نامی خراسان (ابومسلم) را که هستی خود را از او داشتند ناجوانمردانه کشتند و از راه ایجاد تفرقه میان نیروهائی که پایه‌های خلافتشان را شالوده ریخته بودند، عملاً همان سیاست بنی امیه را دنبال کردند.

تحلیل دکتر زرین کوب در این باره تمام حقیقت را در بر دارد:

«عباسیان نه فقط بنی امیه را نابود و تباہ کردند، بلکه آل علی و شیعه آنها را نیز در همه جا از میدان بدر بردند. در حقیقت از نفوذ یاران و دعوتگران خویش نیز که خلافت خود را مرهون زحمات آنها می‌دانستند، هیچ راضی نبودند و وجود آنها را هم برای خود موجب تهدید و خطر و دست کم، مایه‌ی دردسر می‌شمردند. از این رو بدست ابومسلم و یاری او نه فقط سلیمان کثیر، بلکه ابوسلمه‌ی خلال را نیز که وزیر آل محمد خوانده می‌شد و در مرکز محبوبیتی تمام داشت از میان بردند و بعد نوبت ابومسلم رسید که نفوذ و قدرت او در خراسان و آوازه‌ی جوانمردی و دلاوری او در همه جا خواب از چشم خلیفه ربوده بود.»

قتل ناجوانمردانه‌ی ابومسلم به دستور ابوجعفر منصور عباسی بهانه‌ی قیام‌های گوناگونی شد که مهمترین آنها باختصار عبارت بودند از:

— قیام سنباذ بر ضد خلفای عباسی (۱۳۷ هجری = ۷۵۵ میلادی) زیر شعار «انتقام از خون ابومسلم.»

— قیام استا ذسیس (۱۵۰ هجری = ۷۶۸ میلادی).

— قیام مقنع (هاشم بن حکیم) که در سال ۷۷۰ میلادی بر تمامی ماوراءالنهر دست یافت — بگفته‌ی ابوریحان بیرونی «هاشم بن حکیم معروف به المقنع در روستائی از قراء مرو ظهور کرد، این شخص چون از یک چشم نابینا بود نقابی از حریر سبز بر چهره میکشید... او کلیه‌ی قوانین و احکام مزدک را واجب شمرد — سپاهیان المهتدی را در هم شکست و چهارده سال حکومت کرد.» — در تاریخ بخارا میخوانیم:

المقنع «مردی بود از روستای مرو، نخست گازی (رختشویی) میکرد. پس از آن به علم آموختن پرداخت و از هر دانش بهره برد و به‌غایت زیرک بود و کتب بسیار از پیشینیان خوانده بود...»

ابوبکر جعفر نرشخی نویسنده‌ی تاریخ بخارا ادامه میدهد:

«مذهب ایشان (طرفداران مقنع) آن بود که نماز نمی‌گزاردند و روزه نمی‌داشتند و غسل از جنابت نمیکردند ولیکن به امانت می‌بودند و اینهمه احوال از مسلمانان نهان می‌داشتند و دعوی مسلمانی میکردند.»

و سرانجام

— قیام پرشکوه و نسبتاً طولانی بابک در آذربایجان را یاد باید کرد که او نیز از افکار مزدکی خالی نبود، — بگفته‌ی ابن‌الندیم صاحب الفهرست: «خرم‌دینان (طرفداران بابک) که به سرخ‌جامگان معروف شده‌اند از پیروان مزدک‌اند که در آذربایجان، ری، ارمنستان، دیلم، همدان و دینور (میان اصفهان و اهواز) پراکنده‌اند.»

شکست بابک تنها از رهگذار فریب، و آنهم فریبی از یک هموطن یعنی افشین سردار ایرانی که در خدمت المعتصم عباسی بود، صورت گرفت. حماسه بابک و سایر سردارانی که از آنها یاد شد، باختصار روا نیست به تاریخ باید رجوع کرد و از چند و چون آن با خبر شد.

باید گفت که این‌گونه تلاشها خواه‌ناخواه در شرائطی که اسلام کم یا بیش در جبهه شرقی، خاصه ایران، پاگیر شده بود، بجائی نرسید و نمی‌توانست رسید و اما در جبهه‌ی فرهنگی و دینی مقاومتها در قالب همان نهضت شعوبی و چه بسا به تبع آن، در مسیر عرفان از یکسو و تشیع از سوی دیگر پنهان و آشکار به رشد خود ادامه داد که گفتن ندارد، در این میان بحث ما در چهار دیوار همان تشیع ادامه خواهد یافت و در مباحث بعدی توضیح خواهم داد که این مذهب نوپنیا از آغاز تا امروز چگونه در صورت و محتوا دگرگون شد...

ادامه دارد

کتابهای تازه در کتابخانه علم و جامعه

رویا و رویا (داستان) نوشته اصغر الهی، انتشارات کتاب پر
از شیخ صنعان تا مرگ در زندان، از انتشارات کتاب پر
مصدق و ایران معاصر، نوشته دکتر فضل‌الله روحانی، نشر کتاب، لوس آنجلس
ایران (مجموعه تصاویر) از نیکو فریدنی

Book Arts of Isfahan, Alice Taylor

The J. Paul Getty Museum, Malibu, California

ملت یهود: زحمتکش و ستمدیده

در کتب مربوط به تاریخ علوم و کتب مربوط به تاریخ نقل و انتقال علوم از ملتی به ملتی دیگر، و نیز نقل علوم یونانی و سکندرانی و سایر ملل به جهان اسلام آمده است که یهودیان نقش اساسی در چنین نقل و انتقالهایی داشته‌اند. مکرر در کتب مربوط به تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی دربارهٔ علما و دانشمندان یهودی مذهب که در نقل علوم به زبان عربی در دربار خلافتها دخالت داشته‌اند سخن رفته است و به شهادت تاریخ علم، پس از سپری شدن دورهٔ نقل و ترجمهٔ علوم گوناگون به زبان تازی نیز در تمدن اسلامی بزرگانی از قوم یهود پیدا شدند که در فنون مختلف مشارالیه بالبنان بودند، مانند «ابولبرکات بغدادی» که از فلاسفهٔ بزرگ تمدن اسلامی است و «موسی بن میمون» که از اعلام دانشمندان بوده است و «ابن باقوادئ اندلسی» و «ابن کمونه» و عده‌ای دیگر. در هر عصری بزرگانی از یهود بوده‌اند که خدماتی به فرهنگ علمی تمدن اسلامی کرده‌اند. عده‌ای از ایشان بر حسب اقتضای زمان متظاهر به اسلام بودند و شگفت و قابل تأمل است که دانشمندان یهود که تظاهر به مسلمانی کرده‌اند گرایش شدید به مذهب شیعهٔ اثنی عشری داشته‌اند و این معنی از آثار ایشان نموده می‌شود. مثلاً در سرآغاز همهٔ رسائل ابن کمونه به سبک معمول بعد از نام خداوند، درود بر پیامبر ختمی مرتبت و اهل و یا آل اوست که اغلب شیعیان کلمهٔ اهل یا آل بیت را ذکر می‌کنند. بهر حال ملت یهود از اقدم روزگار در علم و صنعت سرآمد بود و سخت کوش و زحمت‌کش و از یک جهت دانش آنان وبال آنها شد و به حکم الانسان اعداء لما جهلوه (انسان دشمن چیزی است که به آن جاهل است) این قوم رشک و حسد مردم را متوجه خود کرد و در این امر تردید نباید کرد که ملت‌های جاهل تنها بسائقهٔ حسادت دشمن برتر و بالاتر از خودند و این بدان معنایست که قوم بنی اسرائیل معصوم و بیگناه بوده است و آرام و ساکت. این معنی را کتاب عهد عتیق - اسفار (سفرها) تواریخ و پادشاهان تأیید می‌کند و به ما می‌گوید که این قوم همواره در شر و شور و نزاع و جدال بوده است.

خصوصیات قوم بنی اسرائیل

ما موقعی که خصوصیات و عادات و سنتها و اخلاقیات اعراب حضری و بدوی را

بررسی می کنیم و بدنال آن اخلاقیات و عادات و سنتهای قوم بنی اسرائیل را زیر و رو می کنیم بطور اصولی به این نتیجه می رسیم که هر دو از یک شاخه اند، حال مسأله ریشه و نژاد درست باشد یا نه، ملت عرب با ملت بنی اسرائیل از لحاظ خلقیات و عادات و سنتها یکی هستند و از همین روست که دین اسلام با دین یهود وجوه اشتراک بسیار دارد، که در این مورد باید به کتب ادیان تطبیقی یا ادیان مقارن مراجعه کرد.

گفتیم که لزومی ندارد برای به دست آوردن خلقیات یهود و خشونت‌هایی که در طول تاریخ نشان داده‌اند زیاد به خود زحمت بدهیم، کتاب تورات در موارد مختلف مربوط به کتب انبیاء گویای این امر است. گفتیم که این خشونت تا حدود زیادی مربوط به زندگی مردم سامی است که ذاتاً خشن است. در کتاب پادشاهان مکرر بحث خشونت انبیاء و سلاطین و کارگردانان قوم بنی اسرائیل آمده است. خواهیم دید که موقعی که سلاطین ایران مانند کوروش، داریوش، خشایارشا و اردشیر هریک در زمان خود دستور می دادند که قوم بنی اسرائیل به سرزمین خود رفته بازسازی نمایند و بنای بیت المقدس را تجدید کنند (عزرا از باب اول تا پنجم و کتاب نحما باب اول و دوم، کتاب دانیال باب اول و ششم و نهم). حکام دور و نزدیک شهرهای یهودیان و بیت المقدس و مردم آن سامان، مردم عرب و بین النهرین و مردم ماوراءالنهر به طور مرتب شکوه میکردند که اگر مجدداً شهرهای بنی اسرائیل برقرار شود آسایش از ما سلب خواهد شد. به طور اصولی باید قبول کرد که ملتهای همجوار یهود از آنها می ترسیدند زیرا همان طور که بنی اعمام آنها عربهای غیر متمدن خشن بودند، این قوم متمدن نیز به نوعی از خود خشونت نشان میداد، گاهی حتی شدیدتر از اعراب. احکام قصاص که در تورات آمده است به مراتب شدیدتر و خشن تر از احکام قصاص در اسلام است. در معاملات و عبادیات و احکام دیگر بسیار خشن و غیر قابل گذشت‌اند و البته قدرتمندان و اصحاب شوکت آنها موقعی که به قدرت و شوکت می رسیدند جریان متفاوتی داشته‌اند. یعنی دیگر آن احکام خشن درباره آنها اجرا نمی شد. متن تورات کتاب دوم سموئیل باب دهم میگوید: داود لشکریان و سرکردگان خود را به جنگ فرستاده و خود در اورشلیم ماند و به دنبال آن آمده است:

«واقع شد در وقت عصر داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه پادشاه (یعنی خودش) گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می کند و آن بسیار نیکومنظر بود، پس داود فرستاده درباره زن استفسار نمود و او را گفتند: آیا ابن بتشع دختر الیعام زن اوریای حتی نیست (یعنی هست) و داود قاصدات فرستاد او را گرفت و نزد وی آمده، داود با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شد (یعنی

غسل جنابت کرد) به خانه خود برگشت و آن زن حامله شد و فرستاد داود را مخبر ساخت و گفت من حامله هستم. پس داود نزد «یوآب» (فرمانده اوریبا) فرستاد که اوریبای حتی را نزد من بفرست و یوآب اوریبا را نزد داود فرستاد و چون اوریبا نزد وی رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ پرسید (چه اوریبا را از میدان جنگ احضار و به نزد داود فرستادند) و بالجمله داود به اوریبا می گوید برو منزل خود استراحت کن و اوریبا از منزل داود خارج می شود ولی به خانه خود نمی رود و خبر به داود می رسد. داود او را احضار و سبب را می پرسد پاسخ می دهد که در حالی که جنگ است و همه در جنگ در معرض کشته شدن اند حق نیست من به خانه خود روم. داود او را به منزل خود به غذا و شرب خمر دعوت کرده، او را مست می کند و به این وعده که روز بعد او را به جبهه خواهد فرستاد. داود مکتوبی نیز برای یوآب فرمانده جنگ نوشته به دست اوریبا می دهد که در جبهه آن را به یوآب برساند. در آن نامه داود دستور می دهد که اوریبا را جلو جبهه بفرستند و غرض او این بود که کشته شود تا زنش را با خیال راحت تصاحب کند و نیز معلوم نشود که از داود نامشروع حامله شده است (این مطالب از متن تورات است) و می دانیم که هیچ حکمی درباره داود اجرا نشده و باز متن تورات خبر از حرمسرای داود و سپس سلیمان می دهد. سلیمان بمانند شیوخ عرب بسیار مقتدر و صاحب شوکت و مکنت بود و بسیار اهل ذوق و ادیب و شاعر و غزلسرای ماهری بود. از شرق و غرب عالم زن گرفت، حتی داماد فرعون پادشاه مصر هم شد. البته نمی دانیم دختر کدام یک از فراعنه را به زنی گرفته است. تنها در کتاب اول پادشاهان، باب سوم خبر از دامادی او با فرعون می دهد. البته سلیمان در اواخر قرن پنجم از خروج زندگی می کرده است و می توان فهمید که کدامیک از فراعنه پدر زن او بوده است. تاج طلا با انواع زینتها و یزّه سلیمان بوده است. داستان ملکه سبا و سلیمان داستانی جالب است که در باب دهم کتاب پادشاهان آمده است. سلیمان بر آن بود که از همه بزرگان و سلاطین عالم زن بگیرد. حضرت سلیمان طبق خبر تورات کتاب اول پادشاهان باب یازدهم دارای هفتصد زن بانو و سیصد متعه (صیغه) بود و آمده است دل او مثل دل پدرش داود با یهوه خدایش کامل نبود (همان، آیه ۵). توضیح می دهد که گرایش به خدایان دیگر پیدا کرد یعنی بت پرستی، چون تعدادی از زنانش بت پرست بودند. تورات می گوید چون داود گناه کرد به ذلت و خواری دچار شد، چون سلیمان گناه کرد خداوند دشمنان او را تقویت کرد که با او جنگ کنند. شکست خورد و بالاخره برادر سلیمان به پادشاهی رسید. ملاحظه می شود که سبک کار صاحبان قدرت و شوکت مردم بنی اسرائیل درست بمانند عادات و روش مشایخ عرب می باشد از لحاظ خشونت و

ستمگری و راه انداختن حرمسرا و تجاوز به همه چیز مردم. البته سلاطین ایران نیز دارای حرمسرا بودند، لکن نه به این اندازه و شیوه‌ها.

در کتاب عزرا باب دهم بحث از کسانی شده است که ضمن اسیری در شهرهای گوناگون از غریبان یعنی بیگانگان زن گرفته بودند و آن را گناهی عظیم می‌شمردند. دستور دادند که زنان را بیرون کرده کفاره این گناه را قربانی کنند. همان روحیه و کاری که عربها می‌کردند و می‌دانیم که حتی خلیفه رشید نسل برمکیان را برانداخت بخاطر ازدواج خواهرش با جعفر برمکی. جالب است که یهودیان زنان بیگانه را با اولادشان از خود دور می‌کنند. اینها از خواص مردم سامی است.

کتاب عهد عتیق منشأ بسیاری از اطلاعات تاریخی است. بخشهایی از آن مانند امثال سلمان، مزامیر داود، غزل غزلها، نمودار حکمت و ادبیات کهن است. قسمت‌هایی از آن یکی از مآخذ قوانین ملتهاست. نخستین دشمن قوم یهود را که ریشه تاریخی بس قدیم دارد باید قوم یا ملت عرب دانست. تخم دشمنی بین این دو قوم برادر از آن هنگام پاشیده شد که ساره بانوی بانوان از دودمان عبرانیان زن حضرت ابراهیم پس از سالها عقیمی در سن کهولت آبتن و نخستین فرزند خود اسحاق را بدنیا آورد و مصمم شد که فرزندش ولیعهد و جانشین پدر شود و لاجرم به ابراهیم دستور می‌دهد که زن دیگرش هاجر مصری را که هم کنیز بوده و هم از دودمان عبرانیان نبوده با فرزندش اسماعیل از خانه و کاشانه‌اش بیرون کند که کنیززاده را ولایتعهدی نشاید و بدین ترتیب پایه‌های دشمنی عمیق بین فرزندان اسماعیل و اسحق استوار می‌شود (سفر پیدایش باب دوم) و در طول تاریخ این نزاع و جدال بین اعراب و یهود همچنان ادامه می‌یابد. مسأله دیگری که موجب گردیده است که ملتها و اقوام دیگر با این ملت زحمت‌کش دشمنی بورزند این است که این ملت از اقدم روزگار تاجر پیشه بوده و به امر بازرگانی اهتمام داشته است و از این رو صاحب ثروت و مکنت شده حقد و کینه دیگران را علیه خود برانگیخته است. علاوه بر این در اثر توانگری، مردم و حتی دولتها را مقروض خود کرده و تحت سلطه خود درآورده‌اند. می‌دانیم که تسلط بر اقوام دیگر از طریق قرض دادن یکی از فرائض یهود است که در باب پانزدهم سفر تثنیه آمده است.

این گونه مسائل و اموری دیگر که حکایت از برتری آنها بر سایر اقوام دارد چنان که در باب بیستم تالیست و پنجم از سفر خروج و باب بیست و پنجم سفر لاویان و مواردی دیگر از تورات آمده است، همه اینها به اضافه این که مذهب یهود بر اساس توحید بوده و منافی با مذاهب بت‌پرستی قدیم سبب شده است که مشکلات بسیاری برای این قوم به وجود آید و این ملت دهها بار مورد ظلم و ستم واقع شود.

به طور اصولی باید پذیرفت که هیچ یک از مذاهب نمی‌تواند در همه اعصار نافذ باشد مگر این که در اصول احکام آنها تغییراتی داده شود همانطور که به همین منظور عده‌ای از اصلاح طلبان تلمود را که شرح تورات است نوشته‌اند که باز هم باید اصلاح شود و همانطور که اصلاح طلبان دین مسیح بارها اناجیل را مورد اصلاح قرار دادند و بالجمله باید مذاهب خود را از حکومت بدور نگاه دارند تا مقدس بمانند.

باری بحث ما در این بود که ملت یهود غیرمشم خدمات ارزنده‌ای که به تمدن و بشریت کرده؛ به حق یا بناحق مورد ظلم و ستم ملت‌ها واقع شده است. در این میان ملت ایران قبل از اسلام بارها به ملت یهود کمک کرده و آنان را از نابودی قطعی نجات داده است و البته کم و بیش بعد از اسلام هم مردم فهمیده ایران که از عصیتهای جاهلی دور بودند، خود را دوست ملت یهود دانسته و می‌دانند. اصولاً از دیرباز و اقدم روزگار بخشی از ملت یهود بخشی از ملت ایران بوده است و هست. آن بخش از ملت یهود که قرن‌هاست در ایران زندگی کرده‌اند جزء لاینفک ایرانند و ملت ایرانند. تمام ملت‌ها کم و بیش به ایران لطمه زده‌اند غیر از این قوم بنی اسرائیل که هیچ گاه گامی علیه مردم ایران برنداشته است و همواره خود را دوست این مردم می‌دانسته‌اند. اتفاقی نیست که پادشاهان فارس که نماینده افکار مردم ایران زمین بوده‌اند از اقدم روزگار و عصر پادشاهی کوروش کبیر و داریوش از دودمان هخامنشی در قرن ششم قبل از میلاد، درست در آن دوران که تقریباً بر اکثر سرزمینهای ربع مسکون مسلط شده بودند و سلطنت خود را بر شرق و غرب مسلم داشته بودند، از ملت اسیر و آواره یهود حمایت می‌کنند و بالجمله سه تن از شاهان بزرگ ایران که وسیع‌ترین قلمرو حکومتی را در زمان خود داشته‌اند، یعنی کوروش کبیر و داریوش بزرگ و خشایارشا از ملت یهود به حق حمایت کرده‌اند. در این بین شاهان دیگری مانند اردشیردرازدست و داریوش دوم (ظاهراً) نیز از ملت یهود حمایت کرده‌اند. کتاب مقدس عهد عتیق در موارد متعدد متعرض این امر می‌شود و مراتب قدردانی ملت یهود را از ملت بزرگ ایران ابراز می‌دارد و حقاً باید گفت ملت یهود ملتی است قدردان و قدر خدمات ملت‌های دیگر را خوب می‌داند و سعی کرده و می‌کند که به‌جا و به‌مورد پاداش نیکی را به نیکی دهد — قبل از بررسی مواردی از متن تورات درباره ایران و پادشاهان آن و حمایت آنها از ملت کهن‌سال یهود به‌خاطر روشن شدن پاره‌ای از مسائل تاریخی چند نکته تاریخی را از آثار آلباقیه ابوریحان بیرونی نقل می‌کنیم:

زمان خروج بنی اسرائیل از مصر تا حمله اسکندر هزار سال بود و از زمان خروج بنی اسرائیل از مصر تا شروع بنای معبد بیت‌المقدس در اورشلیم بوسیله داود پادشاه

۴۸۰ سال بود و با این حساب پادشاهی داود و سلیمان نبی اگر زمان خروج مبدأ تاریخ باشد سده پنجم خروج می باشد و باز ابوریحان گفته است از بنای بیت المقدس تا ویرانی آن به دست بخت النصر ۴۱۰ سال بوده است یعنی ۸۹۰ سال از تاریخ خروج که البته اگر این تاریخها را درست فرض کنیم تناقضاتی حاصل می شود. (رجوع به آثارالباقیه، ترجمه ص ۱۱۰ و بعد) نلذکه مطابق حسابی که کرده است (ایران باستان، ج ۱، ص ۳۹۱) تسخیر بابل را به دست کوروش سال ۵۳۹ قبل از میلاد مسیح می داند. باید توجه داشت که مهمترین نقش را در جلب حمایت شاهان ایران نخست دانیال (تورات، کتاب دانیال باب چهارم به بعد، عزرا، نحمیا و مردخای داشته اند) دانیال از جمله اسرای بنی اسرائیل است که بخت النصر او را اسیر کرده به بابل می برد که به تفصیل ماجرای آن در تورات آمده است. بخت النصر خواب هولناکی می بیند. از معبران کلدانی و مجوس تعبیر آن را می خواهد، همه از تعبیر آن عاجز می شوند تنها دانیال آن را تعبیر می کند (باب چهارم کتاب دانیال) از این تاریخ دانیال مورد توجه شاه بابل واقع می شود. نکته دیگری که باید بدان اشاره شود این که پاره ای از مورخان (تاریخ ایران سر پرسی سایکس ترجمه فخر داعی، ص ۱۹۸) گویند فتوت فوق العاده ای که کوروش نسبت به یهود ظاهر ساخته ممکن است بواسطه خدماتی باشد که آن جماعت در ضمن جنگ بابل به او نموده اند و یا بواسطه اینکه بین مذهب یهود و عقاید مذهب پارسیان مشابهت کلی مشاهده کرده بودند. عده ای گفته اند کوروش می خواسته در نزدیکی سرحدات، جمعیت طرفدار ودوستان باوفا داشته باشد. البته اینها فرضیات است و بدیهی است که کوروش ذاتاً مردم دوست بوده است و نسبت به اقوام زبردست نهایت محبت و گذشت را نموده است.

بقیه در شماره آینده



مدارای فوول تخصصی در رشته

دکتر مهدی یوسفی

دندانپزشکی سالمندان

از دانشگاه هاروارد

با بیش از ۲۰ سال سابقه تدریس، تحقیق و درمان

بیماریهای مزمنی دهان و دندان

دندانپزشک

DMD, MS

تلفن: ۹۴۷۴ - ۷۸۵ (۲۰۲)

No.3 Washington Circle # G
Washington, D.C. 20037

دیداری دوستانه از یک دشمن دیرینه!

رابرت مک‌نامارا وزیر دفاع سابق آمریکا که جنگ خانمانسوز و نکبت بار ویتنام بخاطر نقش مهم او «جنگ مک‌نامارا» خوانده می‌شود، پس از انتشار کتابش تحت عنوان «نگاهی به گذشته»، اخیراً مسافرتی به ویتنام کرده و با ژنرال جیاب رقیب سرسخت و دشمن سابق خود ملاقاتی کرده است. نظر به این که کتاب مک‌نامارا و مسافرتش به ویتنام، جهانیان را با حقایق تلخ ولی بسیار آموزنده‌ای آشنا می‌کند این نوشته را تهیه کردیم.

برای کسانی که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ با رسانه‌های گروهی جهان سر و کار داشتند، و با رویدادهای نفرت‌انگیز و صحنه‌های جان‌خراشی که از طریق نشریات و رادیو تلویزیونها در جهان منتشر می‌شد و جنایات وحشتناکی که در ویتنام صورت می‌گرفت، آشنایی دارند، جنگ ویتنام فقط یک حادثه غم‌انگیز نیست بلکه یک فاجعه تکان‌دهنده است که در تغییر شرایط جهان و بویژه سیمای آمریکا، نقش انکارناپذیری داشت. برپاشدن هزاران تظاهرات اعتراض‌آمیز در آن سالها در سراسر جهان علیه این جنگ که خود مردم آمریکا آنرا «جنگ کثیف» نامیده‌اند، نه تنها وجهه آمریکا را در جهان تباہ و چهره دولتمردان آنرا سیاه کرد بلکه در درون آمریکا نیز میتینگهای چندصدهزار نفری علیه سیاست و سیاستمداران آن دوران آمریکا، شکاف عمیق و کم‌سابقه‌ای میان مردم این کشور و رهبران آن بوجود آورد. جنگ ویتنام نقطه عطف انکارناپذیری در تاریخ سیاسی نظامی آمریکا شد که آثار و عواقب آن هنوز در ابعاد و همچنین اقشار گوناگون جامعه آمریکا مشهود و ملموس و یا دست کم محسوس است، بطوریکه جرج بوش رئیس جمهور قبلی آمریکا، پیروزی در جنگ با عراق را «پایان عقده ویتنام» و «آغاز دوران احساس غرور ملی آمریکا» نامید. دهها هزار مفلوک و معلولی که از جنگ ویتنام بازگشته‌اند و هر سال در واشنگتن و سایر شهرهای آمریکا به تظاهرات می‌پردازند، یادگارها و پیامدهای جنگ نکبت بار و نفرت‌انگیز ویتنام می‌باشند.

رابرت مک‌نامارا که مدت هفت سال در دوران ریاست جمهوری جان، اف، کندی و لیندون جانسون، وزیر دفاع آمریکا بود، پس از سالها سکوت سرانجام در ماه

آوریل سال گذشته در رابطه با جنگ ویتنام و نقشی که خود او در این فاجعه داشته است، کتابی منتشر کرد و در نیمه اول ماه نوامبر به ابتکار «شورای مناسبات خارجی» که یک نهاد غیردولتی است، مسافرتی به ویتنام کرد تا با زمامداران کنونی این کشور و ژنرال «وو نگوین جی‌اپ»، فرمانده کل سابق نیروهای ویتنام شمالی ملاقات و مذاکراتی انجام دهد تا بقول خود او «نسلهای آینده با آموختن از سیاستهای غلط و تجربیات تلخ گذشته، از تکرار حوادث خونین جلوگیری کنند.»

مک‌نامارا جنگ بی‌حاصل ویتنام را که در آن ۵۸۰۰۰ آمریکائی و نزدیک به ۴ میلیون نظامی و غیرنظامی ویتنامی جان خود را از دست دادند و سرانجام نیز منجر به اولین شکست نظامی آمریکا گردید، محکوم می‌کند و خود و همکاران حکومتی‌اش را بخاطر سیاست غلطی که اتخاذ کرده بودند، مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نویسد: «ما اشتباه می‌کردیم و بنحو وحشتناکی در اشتباه بودیم.» و علت نگارش کتاب خود را چنین تشریح می‌کند: «قلب من از بدگمانی و حتی احساس شرمساری ایکه بسیاری از مردم نسبت به نهادهای حکومتی ما دارند، جریحه‌دار شده است.» و توضیح می‌دهد که قصد او آنست که «به مردم آمریکا نشان بدهد که به چه جهت حکومت آنها و رهبران‌شان رفتار آنچنانی داشتند و ما چه چیزهایی میتوانیم از تجربیاتمان بیاموزیم.»

البته معلوم نیست که آیا این کوشش مک‌نامارا در جهت احیای اعتماد مردم آمریکا نسبت به دستگاه حکومتی خود، قرین موفقیت خواهد بود و یا آنکه مردم آمریکا با مطالعه کتاب او بیش از پیش نسبت به رژیم و رهبران خود بدگمان خواهند شد. و مهمتر از همه آنکه خانواده‌هایی که فرزندان خود را در جنگ ویتنام از دست داده‌اند و یا مردان و زنانی که در این جنگ مصیبت‌بار معلول و مفلوک شده‌اند، ولو آنکه مک‌نامارا در اعتراف و ابراز پشیمانی خود صادق باشد، آیا میتواند خطاها و گناهان مک‌نامارا و دولتمردان خود را ببخشند و با آگاهی از مطالب کتاب «بازنگری» در داوری خود نسبت به کسانی که مسئول بهدر رفتن جان فرزندان و یا از دست دادن سلامتی خود آنها بوده‌اند، تجدیدنظر کنند و بغض و کینه خود را تعدیل نمایند. تنها تأثیر مثبتی که انتشار این کتاب میتواند بیست سال پس از پایان جنگ ویتنام آنهم بطور غیرمستقیم روی مردم آمریکا باقی بگذارد آنست که در آن ایام که هنوز خدمت نظام در آمریکا اجباری بود، هزاران هزار جوان آمریکائی — مانند بیل کلینتون، رئیس جمهور فعلی آمریکا — علیه دستگاه حکومتی خود به تظاهرات پرداختند و از انجام این وظیفه و رفتن به جبهه جنگ امتناع ورزیدند و باین جهت تحت تعقیب قانونی و مورد ملامت راست‌گرایان و جنگ‌طلبان آمریکا قرار گرفتند، امروز با تکیه به اعترافات فردی که در دوران وزارت خود بیش از ۵۵۰ هزار سرباز

آمریکائی را برای شرکت در یک جنگ خانمان‌سوز به آنسوی دنیا گسیل داشت، عدم تمکین خود را با غروری تازه توجیه می‌کنند.

با وجود آنکه آمریکا در جنگ ویتنام از تمام سلاحهای مدرن خود — باستثنای سلاحهای هسته‌ای — استفاده کرد معه‌ذا موفقیتی بدست نیاورد و مک‌نامارا بارها تعداد نیروهای نظامی آمریکا در ویتنام را افزایش داد تا با وارد آوردن تلفات بیشتر به دشمن، عدم موفقیت خود را جبران کند و احتمالاً دشمن را از پا درآورد.

مک‌نامارا همچنین اذعان می‌کند که او فریب این نظریه پرداز صناعی را خورده بود که هر قدر سرمایه‌گذاری بزرگتر باشد، سود سرمایه‌گذاری بیشتر خواهد بود. در دوران جنگ ویتنام سرمایه‌گذاری در صنایع نظامی و تسلیحات جنگی رونق فراوانی کسب کرد ولی رویدادهای بعدی نشان داد که تمام خوش‌بینی‌ها، رویاهائی بیش نبودند و آمار و ارقام — حتی اگر درست و واقعی باشند — الزاماً همواره به نتایج مطلوب و دلخواه نمی‌انجامند. استانلی کارنرف نویسنده کتاب «پرفروش» (ویتنام: یک تاریخ) که در سال ۱۹۸۳ منتشر شد، می‌نویسد: «ولی کمونیستها خود را برای قربانیهای بیشماری آماده کرده بودند و فداکاری را یک وظیفه مقدس تلقی می‌کردند.» و در این رابطه اضافه می‌کند که «وقتی در سال ۱۹۹۰ در هانوی با ژنرال «وو‌نگوین جی‌اپ» فرمانده کل قوای ویتنام شمالی مصاحبه می‌کردم از او پرسیدم که تا کی و به چه قیمت حاضر بود به جنگ ادامه بدهد، گفت: «تا ۱۰ سال، ۲۰ سال، ۱۰۰ سال و تا هر زمان که برای پیروزی لازم بود و بدون در نظر گرفتن بهائی که باید برای آن می‌پرداختیم.»

کارنرف می‌نویسد: «اولین باری که تشخیص دادم مک‌نامارا تغییر کرده است در کنفرانسی بود که در سال ۱۹۶۶ در هونولولو برگزار شد. او هنوز در حکومت جانسون وزیر دفاع بود و بیشتر همکارانش اعتماد بنفسی از خود نشان می‌دادند، او چند نفر از خبرنگاران را به اطاقش دعوت کرد تا بطور خصوصی با آنها گفتگو کند. رنگ چهره‌اش کبود و کلامش آرام و عاری از اتوریته عادی او بود. با لحنی ساده و بی‌پیرایه اذعان کرد که یک سال بعد از شروع حملات هوائی آمریکا بر مناطق مختلف ویتنام شمالی که بدستور جانسون صورت گرفته، بمبارانهای ما، نتیجه‌ای نداشته است و نخواهد داشت و اضافه کرد که: «هر قدر هم بمبارانهای ما شدید باشد، نمیتواند جنگ را پایان دهد.»

در ماه اوت سال بعد مک‌نامارا، در همین رابطه گزارش محرمانه‌ای به کنگره آمریکا داد. اعترافات او طوفانی در کنگره آمریکا برپا کرد، جانسون را نسبت به

مک‌نامارا بدبین نمود و سناتورهای محافظه‌کار حزب دموکرات به او القاء کردند که مک‌نامارا تحت تاثیر سناتور رابرت کندی باین اعتقاد رسیده است که جنگ ویتنام غیر اخلاقی است و قصد دارد از سمت وزارت دفاع استعفا بدهد و جانسون این شایعه را منتشر کرد که مک‌نامارا دچار اختلال اعصاب شده است. مک‌نامارا در کتاب خود می‌نویسد که تا امروز نتوانسته‌ام بدانم که آیا «استعفا دادم یا برکنار شدم؟»

کارنف می‌گوید بعد از پایان جنگ ویتنام، من نیز مانند بسیاری از نویسندگان و خبرنگاران از مک‌نامارا تقاضا کردم که مصاحبه‌ای با او داشته باشم ولی او مؤدبانه تقاضای مرا رد کرد. وقتی در سال ۱۹۹۱ در یک کنفرانس در ژاپن که مک‌نامارا و من نیز در آن شرکت داشتیم، یک آمریکائی که در دوران جنگ ویتنام علیه جنگ مبارزه کرده بود، مک‌نامارا را مورد شماتت قرار داد و گفت: «دست او به خون آلوده است.»، مک‌نامارا که به لرزش افتاده بود با عصبانیت گفت: «خدای من، من اشتباه می‌کردم، من اشتباه می‌کردم.» من که هرگز چنین اعتراف دردناکی را از او نشنیده بودم، پس از این حادثه بار دیگر به او پیشنهاد کردم که خاطرات خود را بنویسد. او پیشنهاد مرا رد کرد ولی فردای همانروز بمن تلفن کرد و مدت طولانی‌ای درباره نظریاتش نسبت به جنگ ویتنام صحبت کرد.

استانلی کارنف می‌نویسد: «بعنوان یکی از کسانی که مک‌نامارا را به نوشتن کتابی درباره جنگ ویتنام تشویق کردند، خود را موظف می‌دانم که این اقدام او را تحسین کنم ولی در عین حال مجبورم بگویم که صرفنظر از اعتراف به تقصیر و چند نگاه اجمالی به فضای درونی دستگاه حکومتی، مطالب چندان تازه و جالب توجهی به خوانندگان کتابش عرضه نکرده است.»

مک‌نامارا در کتابش ابراز عقیده می‌کند که اگر جان، اف. کندی کشته نمی‌شد، «باحتمال قوی» نیروهای نظامی آمریکا را از ویتنام فرا می‌خواند. ولی کندی دمدمی مزاج بود. مک‌نامارا اظهار تأسف می‌کند که مشاوران کندی در اواخر سال ۱۹۶۳ وقتی حکومت نکودین دیم رئیس جمهور ویتنام جنوبی در آستانه سقوط قرار گرفته بود به او توصیه نکردند که ویتنام را فراموش کند و بحال خود بگذارد. ولی مک‌نامارا فراموش کرده است که خود او در همان ایام بعنوان وزیر دفاع دولت کندی و یکی از مشاورین نزدیک و مورد اعتماد کندی، شعار می‌داد که «ما جنگ را خواهیم برد.» حتی پس از قتل کندی و ریاست جمهوری لیندون جانسون که مک‌نامارا همچنان وزیر دفاع آمریکا بود، در یک کنفرانس مطبوعاتی به خبرنگاران گفت: «من نسبت به پیشرفتی که در سال آینده میتواند صورت گیرد، خوش بین هستم.» ولی در عین حال در همان ایام او به جانسون رهنمود می‌داد که موقعیت در ویتنام «بسیار



در روزگار غرور و سرمستی!

ناراحت کننده است و اگر در دو یا سه ماه آینده اوضاع تغییر نکند» کمونیستها پیروز خواهند شد.

با وجود همه اینها، باید تصدیق کرد که از میان سیاستمداران و دست‌اندرکاران عالی‌مقام آمریکائی که در جنگ ویتنام نقش مهم و موثری داشتند، تنها مک‌ناماراست که مسئولیت این گناه بزرگ را بگردن گرفته است. در حالیکه ژنرال ویلیام وست مورلند فرمانده کل قوای آمریکا در جنگ ویتنام و والت روستوف دستیار ویژه جانسون در جنگ ویتنام، فقط دیگران را مقصر قلمداد می‌کنند و معتقدند که هیچگونه تقصیری متوجه آنها نیست.

و بالاخره این سؤال اساسی مطرح می‌شود که اگر مک‌نامارا با سیاست جانسون مبنی بر تشدید جنگ در ویتنام و اعزام تعداد بیشتری از نیروهای نظامی آمریکا به ویتنام جنوبی موافق نبود، چرا از وزارت دفاع استعفا نداد. مک‌نامارا در این رابطه می‌نویسد که وقتی دین آچسون معاون وزارت خزانه‌داری در دولت فرانکلین روزولت، بعنوان مخالفت با سیاست پولی روزولت، بدون سر و صدا استعفا داد، روزولت گفت: «تا آنجا که من میدانم او تنها دولتمردی است که طبق موازین قانون اساسی عمل کرده و استعفا داده است.»

مک‌نامارا متذکر می‌شود که: «من هرگز این درس را فراموش نکردم.» ولی جالب آنست که خود او از این درسی که هرگز فراموش نکرده بود، نیاموخت و علیرغم اختلاف نظرهای شدیدی که با جانسون رئیس جمهور وقت داشت، بهمکاری با او ادامه داد و از وزارت دفاع کناره‌گیری نکرد.

مک‌نامارا در این باره نیز توجیه و توضیح خاص خود را دارد و می‌نویسد: «من به او وفادار بودم و احساس می‌کردم که او نیز متقابلاً نسبت بمن لطف دارد. علاوه بر این، تا روزی که کابینه او را ترک کردم، معتقد بودم که می‌توانم روی تصمیمات او تاثیر بگذارم.»

و کارنف در این رابطه تفسیر کوتاه و بسیار جالبی دارد و می‌گوید: «ولی مردم آمریکا از یک دولتمرد انتظار دارند که در وهله اول نسبت به ملت خود وفادار باشد.»

رابرت مک‌نامارا که در سال ۱۹۶۰ بعنوان وزیر دفاع دولت جان، اف. کندی یکی از طراحان عمده جنگ ویتنام بود، ۳۵ سال بعد از آغاز جنگ ویتنام و ۲۰ سال پس از پایان آن، بار دیگر به ویتنام رفت منتهی این بار به سایگون (هوشی مین سیتی کنونی) پایتخت ویتنام جنوبی سابق نرفت بلکه به هانوی پایتخت ویتنام شمالی سابق و ویتنام متحد رفت تا درباره علل بروز جنگ و یافتن راه‌حلهائی برای جلوگیری از درگیریهای نظامی آینده در جهان، با سران حکومت ویتنام و بویژه با رقیب سرسخت و دیرینه خود، ژنرال جیاب فرمانده کل سابق نیروهای نظامی ویتنام شمالی مذاکره و تبادل نظر کند.

رابرت مک‌نامارا که در تشدید و ادامه جنگ ویتنام نقش اصلی را بازی کرده است پس از ورودش به هانوی در ۱۰ نوامبر، گفت به ویتنام آمده است تا با دشمنان سابق خود تبادل نظر کند که «چگونه بود که چنان شد.»

مک‌نامارا که در کتابش به خطا و گناه خود اعتراف کرده است، در ویتنام این سؤالات را مطرح کرد که: «آیا امکان پیش‌گیری از جنگ ویتنام وجود داشت؟ آیا

پس از بروز جنگ فرصتهائی برای پایان دادن وجود داشت؟ و آیا فرصتهائی بود که از دست داده شد؟»

مک نامارا پس از دو روز گفتگو با رهبران کنونی ویتنام و دلتامردان و نظامیان بازنشسته ویتنام و از جمله ژنرال وو نکودین جیاب در هانوی، اظهار داشت که او پی برده است که: «علاقتمندی شدیدی به گشودن راهی برای گفتگو وجود دارد.»

مک نامارا امیدوار است که باین ترتیب بتواند مقدمات برگزاری کنفرانسی را که قرار است بزودی از طرف «شورای مناسبات خارجی» با شرکت تصمیم گیرندگان اصلی طرفین متخاصم سابق تشکیل گردد، فراهم سازد و هدف خود از این گردهمایی را، جستن راه حل هائی برای پیش گیری از اینگونه وقایع خونین و جلوگیری از تکرار آنها در قرن آینده، اعلام کرده است.



و در ایام پیری و بازنشستگی!

مک نامارا که اکنون ۷۹ ساله است، پس از پایان مذاکراتش با رجال ویتنام در یک کنفرانس مطبوعاتی در هتل محل اقامتش در هانوی، گفت: «آرزوی کمک به ملت‌های دیگر برای پرهیز از درگیریهای مشابه در آینده» انگیزه او در این مذاکرات بوده است و قصد ملامت و انداختن گناه بگردن کسی مطرح نبوده است.»

وی در این رابطه به چند نقطه عطف در تاریخ جنگ ویتنام اشاره کرد:

* کودتائی که به کمک آمریکا در سال ۱۹۶۳ در سایگون علیه نکودین دیم —

رئیس جمهور وقت ویتنام - صورت گرفت و منجر به قتل او گردید، می‌توانست بطور بالقوه عامل «تعیین کننده» ای برای جنگ ویتنام باشد زیرا حکومت بعدی یعنی کودتاجیان نظامی ویتنام جنوبی، اجازه دادند که آمریکا بیش از پیش در جنگ ویتنام دخالت کند و لشگرکشی به ویتنام جنوبی تشدید گردد.

مک‌نامارا در همین رابطه اظهار داشت که برای او حیرت آور بود که از چند تن از رهبران سابق حزب کمونیست ویتنام بشنود که نکودین دیم یک ناسیونالیست بود و اگر زنده می‌ماند احتمالاً لشگرکشی بیشتر آمریکا به ویتنام را نمی‌پذیرفت و از آمریکائی شدن جنگ ویتنام که منجر به قتل ۵۸۰۰۰ نظامی آمریکائی گردید، جلوگیری می‌شد.

* دولتهای آیزنهاور، کندی و جانسون همگی در این فرض که ویتنام متحد، سکوی پرش اتحاد جماهیر شوروی یا چین کمونیست برای سلطه بر آسیای جنوب شرقی خواهد شد، دچار اشتباه بودند.

* چرا آمریکا در دست کم هفت بار کوشش برای مذاکره با ویتنام شمالی بین سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸، موفق نشد. مک‌نامارا توضیح میدهد که سه بار در سال ۱۹۶۷ بوسیله کانادا، لهستان و از طریق ملاقات میان وزرای خارجه اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا چنین کوششی بعمل آمد ولی منجر به موفقیت نشد. علاوه بر این، یک بار مذاکرات سرّی‌ای در پاریس با پادرمیانی پدر و مادرخوانده‌نوشی مین‌رئیس جمهور ویتنام شمالی صورت گرفت که آنهم بی‌نتیجه ماند.

مک‌نامارا می‌گوید هر یک از این تلاشها می‌توانست، پایان جنگ را تسریع کند. و حالا این سؤال مطرح است که «چرا آن کوشش‌ها به ثمر نرسید؟»

* در رابطه با حمله نیروهای نظامی ویتنام شمالی به دو ناوشکن آمریکائی در خلیج تونکین که در سال ۱۹۶۴ اتفاق افتاد و لیندون جونسون براساس آن از کنگره آمریکا خواست که با دخالت مستقیم آمریکا در جنگ ویتنام موافقت کند، هنوز هم بعد از گذشت ۳۱ سال موضوعات ناروشنی وجود دارد. مک‌نامارا در کتاب خود نوشته است که او اطمینان دارد که وقوع یک حمله، آنهم در ۲ اوت ۱۹۶۴ مسلم است ولی حمله دوم نیروهای ویتنام شمالی به ناوگان جنگی آمریکا در خلیج تونکین، که خبر آن دو روز بعد از حمله اول منتشر شد احتمالاً صورت گرفته است. ولی بعد از ملاقات با ژنرال جیاب در هانوی، مک‌نامارا اعلام داشت که اکنون «اطمینان کامل دارم که حمله دومی وجود نداشته است.» و وعده داد که در چاپ بعدی کتابش این اشتباه را اصلاح خواهد کرد. مک‌نامارا در این باره توضیح میدهد که ژنرال جیاب که اکنون ۸۳ سال دارد، در مذاکرات اخیرش با او اذعان نموده که حمله اول کشتی‌های جنگی ویتنام به بقیه در صفحه ۶۵

زن و مردان سال!



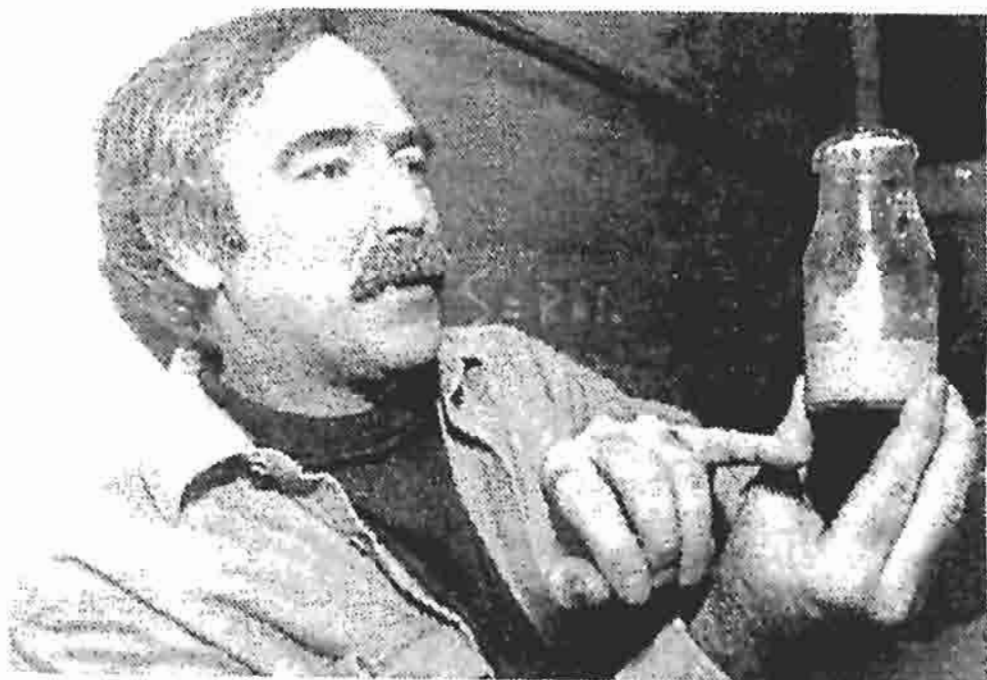
ادبیات



Edward Lewis



صلح



Eric Wieschaus

پزشکی



Martin Perl



Frederick Reines



Robert Lucas

فیزیک

اقتصاد



Seamus Heaney



Paul, Crutzen



Mario, Monila



Sherwood Rowland

شیمی



Christian Nuesslein-Volhard

بزشکی



Joseph Rotblat

زن و مردان سال! *

امسال برای پنجمین بار در اولین شماره سال جدید میلادی، برندگان جوایز نوبل را بعنوان «زنان و مردان سال» معرفی می‌کنیم و با نهایت خوشوقتی اعلام می‌داریم که بسیاری از خوانندگان علم و جامعه این ابتکار ما را تحسین کرده‌اند و از آشنایی با انسانهای والائی که خدمات و کشفیات آنها در راستای سلامت و سعادت جامعه بشری نقش قابل توجهی بازی کرده است، ابراز شادمانی کرده‌اند.

تجربه سالهای گذشته بما نشان داده است که علیرغم استقبال اکثریت خوانندگان مجله از این مقالات، تعدادی از خوانندگان مجله از دشوار بودن موضوعات مورد بحث گله کرده‌اند. با کمال رغبت، این انتقاد درست را می‌پذیریم ولی متأسفانه اصطلاحات و مسایل علمی را نمی‌توان همواره بزبان بسیار ساده تعریف و تشریح کرد و تهیه‌کنندگان اینگونه مقالات بخوبی با این مسئله آشنائی دارند. در جستجوی راه حلی برای رفع این مشکل، باین نتیجه‌گیری رسیدیم که بهتر است در این شماره ابتدا به شرح زندگی آلفرد نوبل بنیان‌گذار این جوایز و نحوه انتخاب برندگان جوایز پردازیم تا باین‌وسیله تا حدی از دشوار بودن موضوع بکاهیم. بهر حال امیدواریم که این سلسله مقالات مورد استفاده خوانندگان مجله قرار گیرد.

عکس روی جلد شماره مخصوص «مردان و زنان سال» هر سال بوسیله کمیته نوبل از طریق وابسته فرهنگی سفارت سوئد در واشنگتن در اختیار ما قرار داده میشود ولی امسال بعلمت مشکلات ارتباطی عکس دسته‌جمعی برندگان جوایز نوبل بموقع به دست ما نرسید و چون مجله آماده چاپ بود، در شماره آینده بعنوان عکس روی جلد از آن استفاده خواهیم کرد.

* این نوشته با استفاده از مقالات و گزارشهای صاحب‌نظرانی مانند کورت سوپلی (Curt Suplec)، دیوید براون (David Brown)، جان نوبل ویل‌فورد (John Nobel Wilford)، فرد بارباش (Fred Barbash)، ریچارد استیونس (Richard Stevens)، ویلیام گریمس (William Grimes)، پاول گرای (Paul Grat)، مایکل لمونیک (Micael Lemonick)، استیون پرل‌استاین (Steven Pearlstein)، پیتر پاسل (Peter Passel)، لاورنس آلتمان (Lawrence Altman)، بلاک موریسون (Blake Morrison)، کاتی سویر (Kathy Sawyer)، و ویلیام استیونس (William Stevens) تهیه شده است.



دربارهٔ آلفرد نوبل

آلفرد برنارد نوبل (Alfred Bernhard Nobel)

شیمی‌دان و مهندس سوئدی در ۲۱ اکتبر ۱۸۳۳ (۱۶۲ سال پیش) در استکهلم متولد شد. فقط ۲ سال به مدرسه رفت و بقیه تحصیلاتش را نزد «معلم سرخانه» گذراند. در سال ۱۸۵۰ وقتی هفده ساله بود برای ادامه تحصیل

به آمریکا رفت ولی پس از تقریباً یکسال اقامت در ایالات متحده

به سنت پترسبورگ در روسیه رفت و شروع به تحصیل در رشتهٔ مهندسی مکانیک کرد و تحت سرپرستی پدرش به تکمیل سلاحهائی از قبیل مین و اژدر پرداخت. در سال ۱۸۶۷ موفق به کشف نیترو گلیسرین گردید و بعدها از ترکیب آن با سایر مواد منفجره، دینامیت‌هائی ساخت که هم دارای قدرت انفجار بیشتری بودند و هم کم‌خطرتر از مواد منفجرهٔ دیگر بودند. لازم به یادآوری است که بعدها نیترو گلیسرین، بعنوان یکی از داروهای برخی از امراض قلبی مورد استفاده قرار گرفت که هنوز هم برای بیماران قلبی تجویز می‌شود.

آلفرد نوبل نه تنها کارخانه‌ای را که از پدرش در سوئد به ارث برده بود توسعه داد بلکه در سایر کشورها نیز تأسیساتی برای تولید دینامیت بوجود آورد و ثروت هنگفتی اندوخت. علاوه بر این، با شرکت در استخراج منابع نفتی باکو بر ثروت خود افزود. ولی در دعاوی حقوقی‌ایکه بر سر حق امتیاز کشفیات خود با دولت انگلستان داشت، بازنده شد.

آلفرد نوبل مردی بسیار با مطالعه بود. به پنج زبان تسلط داشت و مواضع سیاسی و اجتماعی او ترقی‌خواهانه و انسان‌دوستانه بود. او تقریباً در تمام مدت عمر خود بیمار بود، هرگز ازدواج نکرد. تنهائی و بیماریهای مزمن، او را انسانی بدبین کرده بود. با وجود این آلفرد نوبل به آینده بشریت خوش بین بود.

۶۳ سال عمر کرد و صد و یکسال پیش در روز دهم دسامبر ۱۸۹۶ در شهر سان رمو در ایتالیا جان سپرد. طبق وصیت‌نامه‌اش بخش عظیمی از ثروت او در بنیادی سرمایه‌گذاری شد که سود آن هر ساله به کسانی که در رشته‌های ادبیات، فیزیک، شیمی، پزشکی (فیزیولوژی، بیولوژی) و یا در زمینهٔ تأمین صلح خدمات برجسته‌ای انجام داده‌اند، پرداخت می‌گردد.

نخستین برندگان جوایز پنج‌گانه نوبل در ۱۰ اکتبر ۱۹۰۱ که پنجمین سالگرد مرگ آلفرد نوبل بود اعلام گردیدند و از آن تاریخ تا کنون هر ساله در اوایل ماه

اکتبر برندگان جوایز نوبل اعلام می‌شوند و در مراسم اعطای جوایز که هر ساله در روز ۱۲ دسامبر در استکهلم پایتخت سوئد انجام می‌گیرد، هر یک از برندگان علاوه بر جایزه نقدی یک مدال طلا و لوح افتخاری دریافت می‌کند. مبلغ جایزه هر سال بر اساس سود سالانه بنیاد نوبل تغییر می‌کند. علاوه بر این، بمرور زمان بر اساس کاهش ارزش پول، مقدار آن افزایش یافته است بطوریکه در «انسکلوپدیا بریتانیا»ی سال ۱۹۵۸ مبلغ آن ۳۳۰۰۰ دلار ذکر شده است و امسال پس از گذشت کمتر از ۴۰ سال به بیش از ۳۰ برابر رسیده است و جایزه نقدی امسال در هر رشته بالغ بر یک میلیون دلار می‌باشد.

علاوه بر جوایزی که طبق وصیت نوبل هر ساله در پنج رشته ذکر شده اعطا می‌شود، از سال ۱۹۶۹ جایزه دیگری نیز در رشته اقتصاد بر جوایز پنج‌گانه اولیه افزوده شده است.

نکاتی درباره برندگان امسال

* امسال در مجموع ۱۱ نفر برنده جایزه نوبل شدند که ۷ نفر آنها آمریکائی هستند.

* امسال برای دومین بار یک شاعر ایرلندی برنده جایزه ادبی نوبل شد و باین ترتیب تا کنون سه بار جایزه ادبی نوبل به ایرلند تعلق گرفته است.

* برای اولین بار یک خانم آلمانی برنده جایزه پزشکی نوبل شد.

* دانشمندی که در جوانی در ساختن بم اتم شرکت داشت، در دوران پیری بخاطر مبارزه درازمدتش علیه تولید سلاحهای هسته‌ای، برنده جایزه صلح نوبل شد.

* دو استاد دانشگاه کالیفرنیا در ایروین، در رشته‌های فیزیک و شیمی برنده جایزه شدند.

* جوانترین برنده جوایز امسال ۴۸ سال دارد و پیرترین آنها ۸۶ سال.

* برای پنجمین بار در شش سال گذشته یکی از اقتصاددانان دانشگاه شیکاگو برنده جایزه اقتصادی نوبل شد.

* برای چندمین سال برخلاف انتظار عمومی، جیمی کارتر رئیس جمهور سابق آمریکا برنده جایزه صلح نوبل نشد.

نشریه «نیویورک تایمز ماگازین» که ضمیمه شماره مخصوص روزهای یکشنبه «نیویورک تایمز» است در شماره اول اکتبر خود مقاله مفصلی درباره جایزه ادبی نوبل و نحوه انتخاب برندگان این جایزه منتشر کرده است که این بخش از نوشته ما با

استفاده از آن تهیه شده است.

هر سال در صبح یک روز پنج‌شنبه ماه اکتبر در یکی از اطاقهای یک ساختمان زیبای دوپست ساله در استکهلم تعدادی زن و مرد اطراف یک میز طویل می‌نشینند و هر یک از آنها اسمی را روی یک ورقه کاغذ می‌نویسد و در یک ظرف نقره‌ای می‌اندازد. درست در ساعت ۱ بعد از ظهر همانروز، همین عده به اطاق مزبور باز می‌گردند و در حضور تعداد کثیری از روزنامه‌نگاران، شروع به خواندن ورقه‌هایی که در ظرف نقره ریخته بودند، می‌کنند و هر کاندیدائی که بیش از سایرین رأی آورده باشد، بعنوان برنده جایزه ادبی نوبل سال اعلام می‌گردد.

سوئدینها به بی‌طرفی مودبانه شهرت دارند و در رابطه با انتخاب برندگان جوایز نوبل این شهرت را حفظ می‌کنند و تحت تاثیر فشارهایی که از خارج وارد شود قرار نمی‌گیرند ولی لاقلاً در مورد انتخاب برندگان جایزه ادبی نوبل، دنیا و بخصوص نشریات جهان معتقدند که این موضوع همیشه صادق نیست و مثلاً گفته می‌شود که فرانس امیل سیلانا نویسنده فنلاندی در سال ۱۹۳۹ عمدتاً بخاطر آن برنده جایزه ادبی نوبل شد که حماسه مقاومت کشور کوچک فنلاند در برابر ارتش سرخ، ستایش و حیرت جهانیان را برانگیخته بود و یا در سال ۱۹۸۰ که جنبش همبستگی لهستان در جریان اعتصاب کارگران کشتی‌سازی گدانسک، در برابر قدرت سرکوبگر حکومتی ایستادگی کرد و اولین ترکم را در «دیوار آهنین» کشورهای اروپای شرقی بوجود آورد، کمیته ادبی جایزه نوبل، تحت تاثیر فضای سیاسی زمانه، جایزه ادبی سال ۱۹۸۰ را به Czeslaw Milosz نویسنده نسبتاً گمنام لهستانی اهداء کرد، در حالیکه جورج لوئیس بورجس احتمالاً بخاطر آنکه با ژنرال پینوشه دیکتاتور شیلی دست داده بود، موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل نگردید.

یکی دیگر از ایرادهائی که به کمیته ادبی جایزه نوبل گرفته میشود و ما سالها پیش در «علم و جامعه» بطور مشروح و مفصل به آن پرداختیم، موضوع تقسیم ناعادلانه این جایزه در میان کشورهای جهان است زیرا برخلاف جوایز علمی لاقلاً اتباع کشورهای آسیائی و آفریقائی میتوانند در زمینه‌های ادب، خلاقیت‌ها و آثار ارزنده‌ای عرضه کنند و استحقاق دریافت جایزه ادبی نوبل را داشته باشند. و این انتقاد بویژه در مورد چند دهه اول اهدای جوایز نوبل کاملاً بجاست زیرا در ۶۵ سال اول اعطای جایزه ادبی نوبل بجز تاگور از هندوستان، در سال ۱۹۱۳، آنهم بخاطر آنکه آثار او به انگلیسی بود و در انگلستان منتشر شده بود و میستر ال گابریلا نویسنده اهل شیلی، در سال ۱۹۴۵، تمامی جوایز ادبی نوبل به نویسندگان اروپائی و ایالات متحده آمریکا تعلق گرفت.

نگاهی گذرا به اسامی برندگان جایزه ادبی نوبل، نشان میدهد که نویسندگان نامدار و شایسته‌ای از دریافت جایزه ادبی نوبل محروم مانده‌اند که تولستوی، ایسن، امیل زولا، ماکسیم گورگی، فروید، کارسیا لورکا، برشت، از این جمله‌اند در حالیکه همزمان با خلاقیت‌های ادبی این بزرگان اهل قلم نویسندگانی که چندان هم شناخته شده نبودند، بعنوان برندگان جایزه ادبی نوبل معرفی شده‌اند. اختلاف نظر و عدم موافقت محافل ادبی با تشخیص و داوری اعضای کمیته ادبی جایزه نوبل از همان آغاز کار یعنی از سال ۱۹۰۱ که نخستین جایزه ادبی نوبل به یک نویسنده نسبتاً ناشناس سوئدی بنام سولی پرودوم داده شد، شروع گردید. باین ترتیب که ۴۲ نفر از نویسندگان سوئدی طی نامه سرگشاده‌ای به لئو تولستوی نویسنده نامدار روسیه، مخالفت خود را با انتخاب کمیته ادبی نوبل اعلام داشتند و متذکر شدند که کسی را شایسته‌تر از او برای دریافت جایزه ادبی نوبل نمی‌دانند و تولستوی در پاسخ آنها نوشت «بسیار خوشحالم» که این جایزه بمن تعلق نگرفت، زیرا جایزه نقدی نوبل «چیزی جز نحسی نمی‌آورد». و همین موضع‌گیری موجب شد که او برای همیشه از حق دریافت جایزه ادبی نوبل محروم گردد.

اینکه چرا و به چه دلیل عده‌ای از سرشناس‌ترین و معتبرترین نویسندگان قرن ما موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل نشده‌اند، مسئله‌ایست که پاسخ قطعی به آن دشوار و تقریباً غیرممکن است زیرا ۱۸ عضو کمیته جایزه ادبی نوبل که هر سال برنده این جایزه را انتخاب می‌کنند، رسماً سوگند یاد کرده‌اند که مباحثات و مذاکرات خود را کاملاً سری نگاهدارند.

نامزدهای دریافت جایزه ادبی نوبل بوسیله یکی از چند طریق زیر معرفی می‌شوند:

- ۱ — آکادمی سوئد یا آکادمی‌ها و انستیتوهای ملی مشابه آن،
- ۲ — بوسیله استادان تاریخ ادبیات یا تاریخ زبان،
- ۳ — برندگان جایزه ادبی نوبل،
- ۴ — رؤسای کانون نویسندگان معتبر مانند انجمن قلم (پن).

نکته جالب آنست که طبق مقررات آکادمی علوم سوئد هر کس که رشوه‌ای بدهد و یا شخصاً خود را کاندیدای دریافت جایزه بکند برای همیشه از حق دریافت جوایز نوبل محروم میشود. گزارشگر نیویورک تایمز به یکی از مواردی که در این رابطه پیش آمده اشاره می‌کند و می‌نویسد: «مانند یک شاعر ایرانی که ۱۸ بسته بسته [برای ۱۸ عضو کمیته ادبی نوبل] فرستاد و خود به‌خود حذف شد.»

علیرغم آنکه باین ترتیب عده زیادی صلاحیت و حق معرفی کاندیداها را دارند،

معهدا هر سال بیش از چند صد نفر کاندید دریافت جایزه ادبی نوبل نمی‌شوند. یک کمیته پنج نفری آکادمی — کمیته نوبل — شروع به بررسی و ارزیابی کاندیداها و آثارشان — که بیشتر آنها از سال پیش مطرح بوده‌اند — می‌کند، و پس از مدت کوتاهی از میان آنها ۱۵ نفر را انتخاب می‌نماید. سپس در چهار یا پنج نشست که بین ماه فوریه و اواخر ماه مه برگزار می‌شود، باردیگر تعداد نامزدهای آن سال را تقلیل می‌دهد و تا ۳۱ ماه مه که تعطیلات تابستانی شروع می‌شود ۵ یا ۶ نفر از کاندیداها را به مجمع عمومی آکادمی که ۱۸ نفر عضو دارد، معرفی می‌کند.

در اوایل ماه سپتامبر که جلسات کمیته نوبل دوباره تشکیل می‌گردد، هر یک از اعضای کمیته نامه‌ای را که در آن کاندیدای مورد نظر خود را معرفی کرده است، عرضه می‌کند. و پس از آن هر پنج‌شنبه شب بحث در این باره صورت می‌گیرد تا کاندیدائی که لااقل مورد نظر ۶ نفر از اعضای کمیته است، معلوم گردد. آنگاه در صبح پنج‌شنبه بعد جلسه نهائی برای انتخاب برنده جایزه ادبی برگزار می‌شود. معمولاً انتظار می‌رود که در «اواسط اکتبر» این انتخاب صورت گیرد ولی تاریخ قطعی آن هیچ‌وقت از قبل تعیین نمی‌شود. چنانچه تا این زمان تکلیف انتخاب برنده جایزه معلوم نشود در آنصورت جایزه به دو نفری که بیش از دیگران رأی آورده‌اند اهداء می‌شود و یا آنکه در آن سال هیچ برنده‌ای تعیین و معرفی نمی‌شود. در مجموع تاکنون هشت سال چنین شده است و کسی برنده این جایزه شناخته نشده است که آخرین بار سال ۱۹۴۹ بوده است. در سالهای زیر جایزه ادبی نوبل به هیچ کس داده نشد: ۱۹۱۴، ۱۹۱۸، ۱۹۳۵، ۱۹۴۰، ۱۹۴۱، ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳.

بی‌مناسبت نیست درباره آکادمی سوئد که اهداءکننده جوایز نوبل (البته به استثنای جایزه صلح) است، یادآوری کنیم که در سال ۱۷۸۶ گوستاو سوم پادشاه وقت سوئد در صدد برآمد به تقلید از آکادمی فرانسه، آکادمی مشابهی برای اعتلای فرهنگ و زبان سوئدی بوجود آورد.

اعضای آکادمی، حقوقی دریافت نمی‌کنند مگر آنکه در کمیته‌های فرعی عضویت داشته باشند ولی بطور سنتی هر بار که در جلسه‌ای شرکت می‌کنند لوحه‌ای به آنها اهداء می‌شود که روی آن فقط دو کلمه حک شده است: «استعداد و سلیقه».

گزارشگر «نیویورک تایمز ماگازین» در مصاحبه‌ای با یکی از مسئولین آکادمی سوئد درباره اعضای کمیته ادبی نوبل سؤال می‌کند و اطلاعاتی را که کسب کرده است برای ما بازگو می‌نماید:

از ۱۸ عضو کنونی کمیته مزبور تقریباً نیمی شاعر و داستان‌نویس هستند و نیم دیگر پروفیسور هستند و چند نفر از هر گروه، هم شاعر و داستان‌نویس هستند و هم



Nadine Gordimer, South Africa, 1991



Toni Morrison, United States, 1993

استاد دانشگاه.

اعضای آکادمی برای تمام عمر انتخاب می‌شوند و در گذشته تمامی آنها مرد بوده‌اند ولی در سالهای اخیر زنانی نیز به عضویت آکادمی رسیده‌اند. در حال حاضر چهار زن عضو آکادمی می‌باشند و شاید بهمین جهت است که برخلاف دهه‌های گذشته، در چهار سال اخیر دو زن برندهٔ جایزه ادبی نوبل شده‌اند (نادین گوردیمر و تونی موریسون) در حالیکه در ۹۰ سال اول قرن بیستم فقط یک بار یک زن سوئدی بنام «سلی ساکس» برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل شناخته شد که تازه مجبور بود جایزه را با «س. ه. آگون» نویسنده اسرائیلی در سال ۱۹۶۶ تقسیم کند.

سخنگوی آکادمی توضیح میدهد که یکی از اعضای کمیته ادبی نوبل استاد زبان‌شناسی است، دیگری کارشناس مسایل چین است و دو نفر دیگر تاریخ‌شناس هستند. در گذشته رسم بر این بود که یک کشیش نیز عضو آکادمی باشد ولی اکنون کشیشی در میان اعضای آکادمی وجود ندارد، در عوض یک وکیل دادگستری و یک

قاضی بازنشسته عضو آکادمی هستند. مسن‌ترین عضو کمیته یک شاعر و مترجم ۹۰ ساله بنام «جوهانس اتفلد» است. دو عضو دیگر آکادمی که قبلاً استاد دانشگاه بوده‌اند ۸۷ سال و ۸۵ ساله هستند و هفت نفر دیگر اعضای آکادمی مسن‌تر از ۷۰ سال می‌باشند. میانگین سن اعضای آکادمی سوئد ۷۰/۵ سال است و تازه این سن متوسط با عضویت یک بانوی شاعر ۴۲ ساله بنام «کاتارینا فروستسون» که جوانترین عضو آکادمی است، باین حد رسیده و در گذشته حتی از اینهم بالاتر بوده است. سخنگوی آکادمی در رابطه با انتقاداتی که نسبت به کمپولت اعضای آکادمی شده و میشود و شایع است که برخی از آنها بقدری سالخورده‌اند که باید آنها را به محل نشست‌ها حمل کنند، می‌گوید: «بالا بودن سن اعضای کمیته دلیلی برای آن نیست که به کاندیداهای جوانتر توجهی نداشته باشند» و بعنوان مثال از «جوزف برادسکی» که در سال ۱۹۸۷ در سن ۴۷ سالگی برنده جایزه ادبی نوبل شد، نام می‌برد.

سوئد کشوریست که افراد کم‌سوادتر آن نیز لاف‌ها به دو زبان صحبت می‌کنند و بیشتر کسانی که تحصیلات عالی دارند به سه یا چهار زبان می‌خوانند و می‌نویسند و باین جهت آشنائی آنها با آثار ادبی جهان بیشتر و داوری آنها آسان‌تر است و هر آینه نویسندگانی که زبانشان جهانی نیست، مطرح باشند، آکادمی سوئد از کارشناسان مربوطه دعوت به همکاری و کمک می‌کند و اگر آثار یکی از کاندیداهای جدی دریافت جایزه ادبی نوبل به زبان سوئدی ترجمه نشده باشد، آکادمی بوسیله مترجمین خود به این کار پرخرج و زحمت دست می‌یازد. کتابخانه آکادمی یکی از گنجینه‌های کم‌نظیر ادبیات جهانی است و دارای بیش از ۲۰۰/۰۰۰ جلد کتاب است. گزارشگر «نیویورک تایمز ماگازین» از کیل اسپمارک (Kyell Espmark)، شاعر، داستان‌نویس و استاد تاریخ ادبیات و رئیس سوئدی آکادمی نوبل که در سال ۱۹۹۱ کتابی تحت عنوان «معیارهای انتخاب» جایزه ادبی نوبل نوشته است، می‌پرسد چگونه است که از سال ۱۹۸۶ تاکنون، فقط یک نویسنده اروپائی موفق به دریافت جایزه ادبی نوبل شده است و در سالهای اخیر نویسندگانی از نیجریه، مصر، مکزیک، سنت‌لوسیا و ژاپن باین افتخار نایل آمده‌اند؟ و او چنین پاسخ می‌دهد:

«در این اواخر گرایش اینست که افق وسیع‌تر گردد و این صرفاً در زمینه ادبی است. در ده سال گذشته ما سخت کوشیده‌ایم کاری بکنیم که باید از همان آغاز کار می‌کردیم. اما باید بخاطر داشته باشیم که تنها معیار ما، خلاقیت‌های ادبی است و نه ملاحظات سیاسی.» وی این اتهامات قدیمی را که کمیته نوبل سعی می‌کند نوبت

ملتها را مراعات کند، در گذشته ضد زن بوده است و حالا طرفدار زنان شده است و بالاخره اینکه انتخاب برندگان جایزه ادبی نوبل بیشتر بر اساس روابط سیاسی است تا ضوابط ادبی، شدت رد می‌کند و سخنگوی آکادمی اضافه می‌کند که:

«باید توجه داشته باشید که آکادمی سوئد هیچ ربطی به دولت سوئد یا هیچ کمپانی و سازمانی ندارد.»

با وجود این، نمیتوان منکر شد که تعلقات قومی و ملی، در گذشته نقشی در انتخاب برندگان جایزه ادبی نوبل بازی کرده است باین دلیل که هفت نفر سوئدی، سه نفر نروژی، دو نفر دانمارکی، یک نفر ایسلندی و یک نفر فنلاندی برنده جایزه ادبی نوبل شده‌اند که همه آنها از کشورهای اسکاندیناوی میباشند.

گزارشگر «نیویورک تایمز ماگازین» در بازدیدی از محل برگزاری جلسات کمیته ادبی نوبل متوجه می‌شود که فقط ۱۴ صندلی وجود دارد و تعجب می‌کند که چرا برای ۱۸ عضو کمیته فقط ۱۴ صندلی در اطاق است. سخنگوی آکادمی توضیح می‌دهد که برخی از اعضای کمیته، رأی خود را بوسیله پست می‌فرستند و تهیه‌کننده گزارش بیشتر شگفت‌زده میشود و از خود می‌پرسد که چگونه ممکن است در رابطه با مراسم انتخاب برنده مهمترین و پرارزش‌ترین جایزه ادبی تاریخ جهان، کسی بتواند غیبت داشته باشد. ولی بعداً پی می‌برد که در اواخر دهه ۸۰، سه نفر از اعضای آکادمی سوئد از سمت خود استعفا داده بودند و علت آنهم فشاری بوده است که از خارج به کمیته وارد میشده است تا در رابطه با فتوایی که آیت‌الله خمینی در فوریه ۱۹۸۹ علیه سلمان رشدی صادر کرده بود، بطرفداری از نویسنده «آیات شیطانی» موضع‌گیری کند. ولی آکادمی رأی می‌دهد که بیانیه‌ای در این مورد منتشر نکند و متذکر می‌شود که هر یک از اعضای کمیته می‌توانند شخصاً به فتوایی که خمینی علیه سلمان رشدی صادر کرده است، اعتراض کند ولی کمیته طبق سنت دویست ساله خود نمی‌تواند در امور سیاسی دخالت کند. این ماجرا باعث شد که دو نفر از اعضای کمیته ادبی نوبل یعنی «لارس گیلنستن» رئیس سابق کمیته و «کرستین آکمان» — یک داستان نویس — که با نظر کمیته مخالف بودند، از عضویت در کمیته استعفا بدهند و عضو سومی بنام «ورنر آسپن ستروم» — شاعر — که هیچ وقت اهل شرکت در تجمعات و جلسات کمیته نبود، از فرصت استفاده کرد و از عضویت در کمیته کناره گرفت.

و بالاخره در پایان این بخش ذکر این نکته نیز بی‌مناسبت نیست که در تاریخ جایزه ادبی نوبل، تنها دوبار برندگان جایزه از قبول آن خودداری کردند: «ژان پل سارتر» از فرانسه در سال ۱۹۶۴ که داوطلبانه از قبول جایزه صرفنظر کرد و بوریس پاسترناک از شوروی در سال ۱۹۵۸ که تحت فشار دولت شوروی از پذیرفتن جایزه

خودداری کرد.

از میان کاندیداهای مشهوری که امسال نام آنها ورد زبان بود باید از «گوتگر گراس» آلمانی، «میلان کوندرا»ی برزیلی، «بای داو»ی چینی و «سمسوس هیینی» ایرلندی یاد کرد که این آخری برنده شد.

همه ساله بهنگام معرفی برندگان جوایز علمی و اقتصادی نوبل، کمیته نوبل توضیحات مختصری درباره خدمات و کشفیات برندگان جوایز مربوطه میدهد که در بیشتر موارد درک آنها برای افراد عادی که آشنائی چندانی با موضوعات علمی و اقتصادی ندارند ساده و خالی از اشکال نیست. ولی امسال چنین نیست و مسایلی که مورد پژوهش و بررسی برندگان امسال این جوایز بوده و موجب شده است که بهترین و بیشترین سالهای زندگی خود را وقف آنها کنند، بسادگی برای مردم معمولی قابل درک می باشد. سوالاتی از این قبیل: دنیا و اصولاً کهکشانها چگونه بوجود آمده اند؟ چگونه جهش ژنها باعث سقط جنین و نواقص مادرزادی می شوند؟ چه چیز منجر به کاهش گاز اوزون و در نتیجه از بین رفتن احتمالی موجودات روی کره زمین خواهد شد؟ انسانها چگونه برای سرمایه گذاری و خرج کردن پول خود تصمیم می گیرند؟

پزشکی

جایزه پزشکی یا فیزیولوژی امسال نوبل نصیب دو دانشمند آمریکائی و یک بانوی پژوهشگر آلمانی شد. مطالعات این سه دانشمند نشان داد که چگونه ژنها ساختار اساسی موجودات را در نخستین ساعات و روزهای بعد از بسته شدن نطفه، تعیین می کنند. پژوهشهایی که از آغاز این قرن بر روی حشرات میوهها صورت گرفته بود و توسط سه دانشمند برنده جایزه پزشکی امسال نوبل به انسان تعمیم داده شد، تشابه حیرت انگیزی میان تکامل جنینی انسان با حشرات، کرمها و سایر موجودات ساده را باثبات رسانده است. این پژوهشها که در سی سال گذشته صورت گرفته اند، نشان میدهند که چگونه یک رشته از سلولها «طرح بدن» را بنحوی تنظیم می کنند که راهنمای تکامل آنها در سنین بلوغ می گردد. این آشنائی بنوبه خود، فرضیه مورد آرزوی برای مکانیزم تکامل عرضه می کند.

پژوهشهای این دانشمندان تاثیر مستقیمی روی مسایل درمانی ندارد ولی در درک مکانیزمهایی که منجر به ضایعات مادرزادی و در بسیاری از موارد موجب سقط جنین در مراحل اولیه بارداری می گردد، کمک می کند.

دو تن از برندگان امسال جایزه پزشکی نوبل یعنی خانم کریستیان نوسلاین

فولهارت، ۵۲ ساله از انستیتوی ماکس پلان دانشکده بیولوژی دانشگاه توپین گن آلمان و اریک ویشاوس، ۴۸ ساله از دانشگاه پرینستون آمریکا، در سالهای ۱۹۷۰ در زمینه این پژوهش‌ها همکاری می‌کردند و نفر سوم ادوارد لويس، ۷۷ ساله، از انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا در پاسادینا، پژوهش‌های خود را در این زمینه از سالهای دهه چهل و کمی پس از پایان خدمت سربازیش در جنگ جهانی دوم، آغاز کرد.

لازم به یادآوریست که پژوهش در مورد تغییرات ژنتیک از قرن نوزدهم و با مطالعات و تجربیات دانشمندی بنام «گرگور ماندل» آغاز گردید. ژنهایی که برندگان امسال جایزه پزشکی نوبل تشریح کرده‌اند، در مراحل آغازین رشد نطفه به فعالیت می‌پردازند. «انستیتوی کارولینسکا»ی سوئد که وظیفه انتخاب برندگان جوایز علمی نوبل را بعهده دارد، در رابطه با پژوهش‌های سه دانشمند نامبرده در زمینه جهش‌های ژنتیک (موتاسیون) اعلام داشته است که این تغییرات اولیه ژنتیک، احتمالاً: «مستول برخی از سقط جنین‌های زودهنگام در انسان هستند و ۴۰ درصد از ضایعات مادرزادی که بعداً بوجود می‌آیند و علت آنها ناشناخته مانده است، معلول این تغییرات اولیه ژنتیک می‌باشند. یکی از دانشمندان برنده جایزه پزشکی نوبل امسال یعنی پروفیسور لويس، حشرات میوه‌ها را که ماده خام آزمایشات او هستند در معرض اشعه ایکس یا مواد شیمیائی‌ایکه موجب جهش ژنتیک می‌شوند، قرار می‌دهد و به این ترتیب در سلولهای برخی از تخمک‌ها و اسپرم‌های حشرات ماده و نر مورد آزمایش، موتاسیون‌هایی بوجود می‌آید و این امر موجب تغییرات غیرعادی در نسل بعدی حشرات می‌گردد. وی سپس هزاران عدد از این حشرات را با هم می‌آمیزد تا نسل تازه‌ای تولید کنند و آنگاه نواقص ظاهری آنها را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

البته مدتها قبل از آزمایشات پروفیسور لويس، مطالعات زیادی روی نوعی از حشرات میوه‌ها موسوم به دروزوفیلا (DROSOPHILA)، صورت گرفته و تغییرات ژنتیک آنها بررسی شده بود، لکن او موفق شده است که با تجربیات و تحقیقات خود در این زمینه به موفقیت‌های تازه و چشم‌گیری نایل آید. او با این آزمایشات و مشاهدات به این نتیجه‌گیری می‌رسد که برخی از ژنها یا گروه خاصی از آنها، کنترل تکامل قسمتهای بخصوصی از بدن را بعهده دارند. و این، شناخت اساسی تازه‌ای در علم زیست‌شناسی است.

«دکتر آلن اسپرادلینگ»، رئیس بخش جنین‌شناسی انستیتوی کارنگی درباره ارزش پژوهش‌های پروفیسور لويس می‌گوید:

«او پی برد که ژنهای کنترل‌کننده‌ای وجود دارند — نه فقط ژنهایی که تعیین‌کننده نوع پروتئین‌ها و مثلاً شکل و اندازه ناخن انگشت‌ها یا رنگ موی سر می‌باشند

— بلکه ژنهایی که تکامل موجودات را کنترل می کنند.»

کشفیات پروفیسور لوئیس در این زمینه، بلافاصله او را به مطرح کردن این فرضیه واداشت که چگونه اشکال جدید و عملکردهای تازه‌ای در روال تکامل بوجود می آیند، بخصوص که تقسیم ژنها میتواند اجزای تازه‌ای را در ساختار ژنتیک کرمها یا حشرات بیافریند و موتاسیون‌های بعدی در همین ژنها، طی نسلهای آینده، باعث ساختار تازه‌ای در اجزای جدید میشود و پس از میلیونها نسل، ترکیب جهش‌های ژنتیک و اجزای طبیعی، منجر به تکامل پا در برخی از انواع کرمها می گردد و حشرات خزنده بوجود می آیند و یا با تکامل بالها، از کرمها حشرات پروازکننده آفریده می شوند.

و باین ترتیب اعتقادات مذهبی مبنی بر آفرینش موجودات گوناگون بصورتی که امروز وجود دارند با شناختهای جدید علم زیست‌شناسی، متزلزل می گردند.

تجزیه و تحلیل جوهر حیات (DNA) — که با استفاده از تکنیکهایی که سالها بعد از کارهای اصلی لوئیس مورد استفاده قرار گرفته‌اند — تایید کرده‌اند که بسیاری از ژنهایی که عملکردهای بسیار متفاوتی را تنظیم می کنند، دارای ساختار مولکولی مشابهی هستند و این نشان می دهد که آنها در حقیقت به یک منشأ مشترک اولیه تعلق دارند و این دقیقاً همان فرآیند تقسیم و جهش ژنهاست که لوئیس مطرح می کند.

پس از تحقیقات و کشفیات اولیه لوئیس در زمینه تغییرات ژنتیک در حشرات نوزاد، دو دانشمند دیگر یعنی خانم نوسلاین فولهارد و دکتر ویشاوس با آزمایشات خود پی بردند که ژنها بلافاصله پس از بسته شدن نطفه و در مراحل اولیه تکامل جنین، شروع بکار می کنند. آنها نیز مانند بسیاری دیگر از پژوهشگران قرن ما از حشره «دروزوفیلا» برای آزمایشات خود استفاده کردند و با وجود آنکه روش‌های دکتر لوئیس برای ایجاد موتاسیون در ژنهای این حشره را بکار می بردند، ولی برخلاف او آزمایشات خود را روی مراحل جنینی این حشره متمرکز نمودند و باین کشف نایل آمدند که عملکردها (و فعل و انفعالات) گروه خاصی از ژنها، تعیین کننده برخی از مشخصات اساسی جنین مانند محل سر یا دم موجودات تکامل یافته‌تر هستند.

یک تخمک باردار شده، شکل کروی دارد و سرعت به دو نیم تقسیم می شود. این تقسیم چند بار تجدید می گردد و هر بار تعداد سلولها دو برابر میشود. تا زمانی که تعداد سلولها به ۱۶ برسد شکل و اندازه آنها یکسان است و بعد از آنکه تعداد آنها بیشتر بشود، سلولها ویژگی‌های خاص خود را پیدا می کنند و در عرض یک هفته مشخص میشود که کدام یک از آنها سر یا سایر اندام جنین را خواهد ساخت.

دکتر لوئیس که یکی از راهگشایان پژوهش‌های ژنتیک است در مورد کشفیات و

تحقیقات خود گفت که کارهای او و کسان دیگری که پس از او در این زمینه کار کرده‌اند، راه کاملاً تازه‌ای برای مطالعه تکامل را در دسترس ما قرار داد و متوجه شدیم که تکامل بیشتر حیوانات و احتمالاً گیاهان، تحت کنترل یک دسته از آبرژنهای تنظیم‌کننده تکامل است و بیشتر این ژنها، عملکرهای مهمی در دوران رشد اولیه جنین انسانی، دارند.

کمیته نوبل در رابطه با علت اعطای جایزه فیزیولوژی — پزشکی نوبل امسال گفت:

«این سه دانشمند به کشفی نایل آمده‌اند که برای آگاهی به نواقص مادرزادی، به ما کمک می‌کند. احتمال آن وجود دارد که موتاسیون در ژنهای مهم، مسئول برخی از سقط جنین‌های دوران اولیه بارداری باشند. موتاسیون ژنهای مهم، همچنین علت برخی از ۴۰ درصد نواقص مادرزادی است که بدلیل نامعلوم رخ می‌دهند.»

کمیته نوبل می‌گوید همانطور که همه میدانند مصرف مقدار زیادی ویتامین A در نخستین ماههای بارداری، به ژنهایی که دانش پژوهان مورد مطالعه قرار داده‌اند لطمه میزند و موجب نواقص مادرزادی می‌شود. جهش‌های ژنتیکی که در حشرات میوه‌ها صورت می‌گیرند با موتاسیونهایی که موجب ضایعات و نواقصی در انسانها می‌شوند مانند: فقدان کامل نسج اطراف مردمک چشم و یا مجموعه نواقصی که «سندروم واردنبورگ» نامیده میشود و شامل ناشنوایی، بی‌قوارگی استخوانهای صورت، تغییر رنگ سفیدی چشم میباشد، شباهت‌های چشمگیری دارند.

کمیته نوبل درباره خدمات دکتر لوئیس می‌گوید: بیشتر شناختهای امروزی ما درباره ژنهایی که تکامل بخش‌های خاصی از بدن را کنترل می‌کنند، توسط دکتر لوئیس شالوده‌ریزی شده‌اند.

خود دکتر لوئیس در رابطه با انگیزه تحصیلات و تحقیقات بعدیش می‌گوید وقتی در سالهای دهه ۳۰ در دبیرستان تحصیل می‌کردم از مشاهده حشراتی که در اثر موتاسیون بجای دو بال چهار بال داشتند و یا دارای مشخصات غیرطبیعی دیگری بودند، حیرت‌زده شدم. وی پس از پایان تحصیلات متوسطه در پنسیلوانیا در رشته زیست‌شناسی دانشگاه مینسوتا به ادامه تحصیل می‌پردازد و سپس در پاسادنای کالیفرنیا به تحقیقات ژن‌شناسی و هواشناسی می‌پردازد.

دکتر ویشاوس و دکتر نویسلاوین - فولهارد در ادامه و گسترش کشفیات دکتر لوئیس به آزمایشات تازه‌ای دست زدند تا بتوانند ژنهایی را که نقش اساسی‌ای در تکامل جنین بازی می‌کنند، شناسائی نمایند. بمنظور نشان دادن گوشه‌ای از زحمات

خستگی ناپذیر آنها باختصار نحوه کار آنها را ذکر می‌کنیم: این دو دانشمند در دفتر کوچکی که لابراتور بیولوژی مولکولی در شهر هایدلبرگ در اختیارشان قرار داده بود، شروع به آزمایش روی ۴۰/۰۰۰ جفت حشره کردند تا کشف کنند که از میان ۲۰۰۰۰ ژن حشره میوه‌ها، کدامیک مسئولیت اساسی تکامل را بعهدہ دارند. دکتر ویشاوس می‌گوید که «من و همکارم یک سال تمام هر روز — بغیر از روزهای آخر هفته — را صرف آن کردیم تا حشراتی را که در اثر آزمایش، مرده بودند در زیر میکروسکپ مشاهده و مطالعه کنیم» و باین ترتیب متوجه میشوند که بقول خود او «کدامیک از ژنها برای تکامل حشرات اساسی هستند.»

با استفاده از تکنیکهای جدیدتر و صرف سالهای دیگر از عمر خود، سرانجام این دو دانشمند و سایر پژوهشگران، بیش از صد ژن خاص را پیدا می‌کنند که بسیاری از آنها قبلاً کشف نشده بودند. دکتر ویشاوس درباره مشکلات کار خود و همکاری می‌گوید: «در حیرتم که آزمایشات ما سرانجام به نتیجه رسید زیرا در نود درصد موارد کارهای ما بی‌نتیجه می‌ماند.»

ادامه پژوهشهای این دو دانشمند نسبتاً جوان، موجب امیدواریهای زیادی در زمینه بررسی نقائص مادرزادی و مسایل ژنتیک گردیده است و دکتر اسپرادلینگ در مورد آنها می‌گوید: «آنها دو فرد بسیار جوان هستند که برنامه بسیار متهورانه‌ای دارند. آنها در صدد نبودند که فقط کمی بر معلوماتی که تاکنون داشته‌ایم، بیافزایند، بلکه گفته‌اند که بگذار در جستجوی همه چیز باشیم یعنی تمام ژنهایی که از همان آغاز بسته‌شدن نطفه، ساختار بدن را تنظیم می‌کنند.» و اضافه می‌کند که: «آنها طی چند سال به آنچه می‌خواستند، رسیدند.»

دکتر ویشاوس طی مصاحبه‌ای گفت: «وقتی در دانشگاه بل تحصیل می‌کردم، مفتون تغییراتی شدم که در دوران زندگی جنینی حشرات صورت می‌گیرد.» و از خود می‌پرسیدم: «چگونه سلولهای یک قسمت از جنین می‌دانند که باید سر حشره را بسازند و سلولهای دیگر می‌دانند که باید عضلات آنرا بوجود آورند؟»

کمیته نوبل درباره این دو پژوهش‌گر می‌گوید: «این یک تصمیم شجاعانه و تحسین‌آمیز بود تا دو دانشمند جوان در آغاز فعالیت‌های علمی خود به این تحقیقات پردازند. هیچ‌کس پیش از آنها کاری شبیه کار آنها نکرده بود و شانس موفقیت آنها بسیار نامعلوم بود زیرا تعداد ژنهایی که مطرح بودند، بسیار زیاد بود.»

دکتر ویشاوس طی کنفرانسی در دانشگاه پرینستون در این باره چنین توضیح داد: «ما بسیار جوان و جاهل بودیم و ارزش داشت که به این کار پردازیم.» و اضافه کرد با وجودیکه «تیم ما با موانع و ناکامی‌بیهای زیادی مواجه شد، همچنان به پژوهشهای خود ادامه دادیم.»



LEWIS



NÖSSLEIN-VOLHARD



WIESCHHAUS

ادبی

جایزه ادبی نوبل امسال نصیب یک شاعر ایرلندی بنام شیماس هینی (Seamus Heaney) شد که برخلاف سالهای پیش، انتخاب غیرمنتظره‌ای نبود. ۷۲ سال پیش یک شاعر دیگر ایرلندی بنام ویلیام باتلر ییتس نیز باین افتخار نایل آمده بود و هینی از ده سال پیش تاکنون هر ساله یکی از کاندیدهای طراز اول و سرشناس جایزه ادبی نوبل بوده است.

هینی که اسم مستعارش اینسرتوس (Incertus) است، ۵۶ سال دارد. او در یک خانواده روستائی در حومه شهر بلفاست پایتخت جمهوری ایرلند متولد شد و ۸ خواهر و برادر کوچکتر از خود دارد.

اولین مجموعه شعر او که در سال ۱۹۶۶ تحت عنوان «مرگ یک طبیعت‌گرا» منتشر گردید، با موفقیت کم‌نظیری مواجه شد و جوایز متعددی را نصیب او کرد. و از آن پس تقریباً هر جایزه معتبری که به شعر و شاعری اختصاص دارد به وی اعطاء شده است. یکی دیگر از آثار معروف او «دری بسوی تاریکی» است که در سال ۱۹۶۹ انتشار یافت. منقدین ادبی جهان، او را یکی از سه شاعر بزرگ این دوران می‌دانند. دو شاعر دیگر جوزف برادسکی شاعر روسی تبار آمریکائی در سال ۱۹۸۷ و درک والکوت اهل سنت‌لوسیا در سال ۱۹۹۲ برنده جایزه ادبی نوبل شده بودند و صاحب‌نظران و منقدین ادبی سالها در انتظار آن بودند که شاعر ایرلندی نیز باین افتخار نایل آید. بهمین جهت والکوت پس از شنیدن خبر اعطای جایزه ادبی نوبل

به هینی، گفت: «هینی مانند هموطنش یِتس، بعنوان پاسدار معنوی شعر ایرلندی، به دریافت جایزه‌ای که شایستگی آنرا داشت، نایل آمد.»

آنتونی هکت شاعر آمریکائی که از دوستان هینی است، در مورد او می‌گوید: «او یک شاعر عظیم‌الشان است، علاوه بر این، یک انسان والاست و بسیاری از اشعارش بهمان سادگی مناظر طبیعی ایرلند است.»

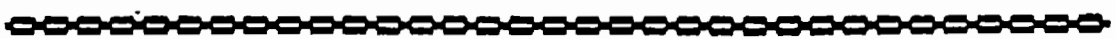
وی همچنین درباره هینی و اشعارش می‌گوید: «هینی با اشعارش، سیاست و مذهب را به سطحی بالاتر از جنبه‌های دنیوی ارتقاء بخشیده است. او از دنیای اطرافش، از داستانهای خانواده‌اش، از مشخصات طبیعی ایرلند، از تاریخ پیچیده وطنش و از اعتقادات خودش الهام می‌گیرد.»

هینی در رشته ادبیات انگلیسی از «دانشگاه کوین» بلفاست فارغ‌التحصیل شد و سپس در رشته تعلیم و تربیت به ادامه تحصیل پرداخت و مدتی بتدریس در دبیرستان اشتغال داشت تا آنکه در سال ۱۹۷۲ از ایرلند شمالی به جمهوری ایرلند کوچ کرد و در شهر دوبلین پایتخت این کشور اقامت گزید. در این شهر بود که او دو مجموعه از اشعاری را که در دهه هفتاد سروده بود، تحت عناوین «شمال»، در سال ۱۹۷۵ و «کار مزرعه» در سال ۱۹۷۹ منتشر کرد.

در مجموع از هینی ۱۱ مجموعه شعر، یک نمایشنامه و سه جلد نقد ادبی منتشر شده است. هینی از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۴ در دانشگاه آکسفورد در رشته ادبیات و شعر تدریس می‌کرد. او همچنین از سال ۱۹۸۵ در دانشگاه هاروارد به تدریس اشتغال دارد. بهنگام انتشار خبر دریافت جایزه نوبل در مسافرت یونان بود و امکان دسترسی باو وجود نداشت.

بعلت کمی جا موفق نشدیم که تمام این نوشته را در این شماره بیاوریم و بقیه آن را در شماره آینده خواهیم آورد.

علم و جامعه



درآمدی بر یک پاسخ بقیه از صفحه ۷۵

کوش بفرمان و اهل معامله آسوده‌تر بود تا مردان و زنان صاحب‌نظر و فسادناپذیر. نتیجه آن شد که کارها عموماً به دست کارنادانان افتاد» (دیررر نردا، ص ۱۵)

در شماره آینده به بحث اصلی ایشان خواهم پرداخت. نه از روی جدل زیرا که من نیز همچون ایشان بر این باورم که «نسل کنونی وظایفی بالاتر از گرفتن انتقام و توجیه مصدق یا محمدرضا شاه دارد»، بلکه برای دستیابی به یک تفاهم.

یادداشت‌های پراکنده از جلوه‌های اندیشه و زیبایی در زبان پارسی کاوشی در قصه‌ی (رستم و اسفندیار)

اسفندیار شاهزاده‌ی ایرانی پهلوانی است در رزم و رزم‌آوری هم پایه‌ی رستم، دانا و جوانمرد و خوش‌اندیش است و اما به‌غایت جویای نام — درد بزرگ او این است که چرا پدر از سپردن تاج و تخت به او سر باز می‌زند و آنهمه فداکاریها و دلاوری‌ها را به‌رغم قول و قرارهای پی در پی پاسخ نمی‌گوید.

پدر (گشتاسب) نیز که به زرتشت ایمان آورده و تبلیغ دیانت تازه را تعهد کرده است، پیدا است که خود مفتون مقام خویش است — به انواع بهانه‌ها از پیمان خود با فرزند سر می‌پیچد و هر بار او را از مأموریتی به مأموریتی می‌گمارد و همچنان امروز و فردا می‌کند تا سرانجام شاهزاده جان بر سر این سودا می‌گذارد و ناکام و بی‌مزد چشم بر این جهان می‌بندد.

اسفندیار در رهگذار امید خود به نبردهای خطرناک تن در می‌دهد. دشمنان دین و شاه را قلع و قمع می‌کند و حتی یکبار به خشم پدر زندانی می‌شود. جنگ هفت خوان را که بر هفت خوان رستم پهلوی‌زند، پیروزمندانه پشت سر می‌گذارد — ارجاسب تورانی را به انتقام قتل نیای خود (لهراسب) به بند می‌کشد و می‌کشد ولی پدر همچنان وعده می‌دهد و زیر پیمان می‌زند — تا آنکه شاهزاده سپیده‌دمی خروشان و خشمگین به بارگاه شاه می‌آید و این بار طلب خود را همراه با یادگانی از عهدشکنی رو در رو با او در میان می‌گذارد و دست‌آخر عتاب‌آلود سوال می‌کند:

بهانه کنون چیست؟ من بر چه‌ام؟

پر از رنج، پویان ز بهر که‌ام؟

شهان گفته‌ی خود بجای آورند

ز عهد و ز پیمان خود نگذرنند

پسر را بنه تاج اکنون بسر

چنان چون نهادت بسر بر، پدر

گشتاسب رندانه شکایت فرزند را به حق می‌خواند و دلاوری و حقشناسی او را

می‌ستاید و در پاسخ می‌گوید حتی:

از این بیش کردی که گفتی تو کار
که یار تو بادا جهان کردگار
نیستم کنون دشمنی در جهان
نه در آشکارا نه اندر نهان

اما ای فرزندی! هنوز یک کار سترگ باقی است و آن این که:

سوی سیستان رفت باید کنون
بکار آوری جنگ و رنگ و فسون
برهنه کنی تیغ و کوپال را
به بند آوری رستم زال را

و پوست کنده به اسفندیار می فهماند که اگر رستم و پیرامونیان او را دست و پا بسته
به بارگاه آوری سوگند:

به زند و به زردشت و دین بهی
بنوش آذر و آذر فرهی
سپایم تورا گنج و تخت و کلاه
نشانت با تاج در پیشگاه

اسفندیار هرچه تلاش می کند تا پدر را از این زشتکاری بر حذر دارد و هرچه از
خدمت‌ها و بزرگی‌های رستم به ایران و نیاکان شاهد می گیرد، سودی ندارد و ناگزیر
از آنجا که فریفته‌ی مقام پادشاهی است به سوی زابلستان می تازد.

حوادث راه و دیدار رستم و در پایان چگونگی نبرد دو پهلوان از زبان فردوسی
سخت تکان دهند و شنیدنی است. تصاویری که فردوسی از این واقعه‌ی بدفرجام به
دست می دهد لحظه به لحظه خواننده را در پی خود می کشد که در عین حال روایاتی
است از دنیای شگفت انسان، — انسانی که در ستیغ قدرت، برده‌ی نفس خویش
می شود و هستی را در پیشگاه قدرت طلبی‌ها و آرزوهای پوچ قربانی می کند.

رستم در نخستین گفتگوها — شرط ادب را در غایت معنا بجا می آورد، حتی
می پذیرد که پیاده به خدمت شاه رود و با سخن‌های دلنشین او را از این خشم دل آزار
فرود آورد و خطاب به شاهزاده میگوید: تو هیچ میدانی که چه خدمت‌ها به ایران و
خاندان تو کرده‌ام؟ اسفندیار با قبول آنچه از رستم شنیده است و نیز با حکایت از
دلاوریها و جانبازیها و خدمت‌های خویش بر تعهد خود پای می فشارد که چاره‌ای جز
اجرای فرمان شاه نیست و توای رستم! از این فرمان روی متاب:

تو خود بند بر پای نه بی درنگ
نباشد ز بند شه‌نشاہ تنگ

پیداست که رستم با آن همه یادگاران از پهلوانی‌ها و وظیفه‌شناسی‌ها چنین ننگی را تاب نمی‌آورد. ناگزیر کلام آخر را به صراحت تمام به گوش شاهزاده می‌خواند که بدان:

نبیند مرا زنده با بند کس

که روشن روانم بر این است و بس

خواه ناخواه، گفتگوها از نرمی به خشونت و از خشونت به ناسزا می‌گراید و اسفندیار به طعنه حکایت زال، پدر رستم را که سپیدموی دیده بجهان گشود، پیش می‌کشد و او را ریزه‌خوار سیمرغ بچگان می‌خواند و خلاصه کار به جنگ می‌انجامد — دو قهرمان، یکی سالخورده و دیگری جوان به انواع نبردها تن در می‌دهند ولی ثمری از پیکار با نیزه و گرز و کشتی بر نمی‌آید. به تیر و کمان دست می‌برند که این جنگی است طبعاً بسود اسفندیار، چرا که او روئین‌تن است و پیکرش به دست زرتشت پیامبر، آسیب‌ناپذیر گشته است.

معلوم است که هیچ تیری از رستم بر پیکر او کارگر نیست و بعکس، آنچه از اسفندیار میرسد، بدن رستم و رخس را می‌شکافد — تا جائیکه جهان پهلوان، وامانده و خسته برای نخستین بار از میدان نبرد می‌گریزد و با اندامی پاره‌پاره خود را به بارگاه پدر می‌کشد. در این گیر و دار فکری در مغز زال جرقه می‌زند که در این وانفسا از سیمرغ یاری بخواهد و این حکایت را از پیش داریم که وقتی زال از سیمرغ مادرخوانده‌اش به هنگام نوجوانی جدا می‌شود و به بارگاه پدر می‌آید، سیمرغ چند پری از خویش به او می‌دهد که در هنگام ضرورت آن‌ها را به آتش بسپارد و وی را فراخواند تا به مشکل‌گشائی بنشیند.

بدینگونه سیمرغ از راه می‌رسد و با بال خود «خستگی‌ها» از پیکر خونبار رستم و رخس بر می‌گیرد و به او می‌آموزد که چه‌سان باید از درخت «گرز» تیری بسازد و به هنگام جنگ، این بار چشم اسفندیار را که تنها نقطه آسیب‌پذیر پیکر اوست، نشانه بگیرد و در همان حال توصیه می‌کند که تا می‌تواند و بهر زبان که می‌داند اسفندیار را از این نبرد بازدارد چرا:

که هرکس که خون یل اسفندیار

بریزد، ورا بشگرد روزگار

همان نیز تا زنده باشد زرنج

رهائی نیابد، نماندش گنج

پایان کار روشن است. جنگ دوباره سر می‌گیرد، اسفندیار به اندرزه‌های پیاپی پهلوان پیر تن در نمی‌دهد و این سهل است به زشتی او را پاسخ می‌گوید.

لاجرم تیر گزین بر چشم اسفندیار می‌نشیند و پهلوان روئین‌تن را به خاک می‌کشد. شاهزاده در وا پسین دم‌ها خطاب به جهان پهلوان زبان به اندرز و وصیت باز می‌کند و بر پدر لعنت می‌فرستد که برای حفظ تاج و تخت خود، حتی از قربانی کردن فرزند نیز دریغ نکرد.

سخن از زبان جاندار فردوسی شنیدنی است:

چنین گفتم با رستم، اسفندیار
 که از تو ندیدم بد روزگار
 زمانه چنین بود و بود آنچه بود
 نداند کسی را ز چرخ کبود
 نه رستم، نه مرغ و نه تیر و کمان
 برزم از تن من ببردند جان
 که این کرد گشتاسب با من چنین
 برو بر نخواهم ز جان آفرین
 مرا گفتم: روسیستان را بسوز
 نخواهم کزین پس بود نیمروز
 بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
 بدو ماند و من بمانم برنج

از رستم می‌خواهد تا فرزند او «بهمن» را در پرتو پرستاری خود نگاهدارد و به او آداب بزرگی و پهلوانی و رزم بیاموزد و رستم به سوگند این وصیت را می‌پذیرد، آنگاه اسفندیار رو به «پشوتن» پیامی تلخ نیز برای پدر می‌فرستد:

مشو ایمن از گنج و ز تاج و گاه
 روانم ترا چشم دارد براه
 چو آئی بهم پیش داور شویم
 بگوئیم و گفتار او بشنویم

و نیز با همین پشوتن برای مادر نیز پیغامی به وصیت روانه می‌کند:

پس از من تو زود آئی ای مهربان
 تو از من مرنج و مرنجان روان
 برهنه مکن روی بر انجمن
 مبین نیز چهر من اندر کفن
 ز دیدار زاری بیفزایدت
 کس از بخردان نیز نستایدت

بگفت این و بر زد یکی تیز دم
 که بر من ز گشتاسب آمد ستم
 هم آنگه برفت از تنش جان پاک
 تنش خسته زان تیر بر تیره خاک

به دور از هرگونه فروتنی حقاً در آنچه خواندید حتی سایه‌ای از قدرت و عظمت و جلوه‌ی روایتی که با زبان و هنر تابناک معمار همیشه زنده‌ی زبان پارسی، حکیم طوس، شکل گرفته است، نخواهید یافت. ارزش و اثر حماسه‌ی بی‌مانند ایران را تنها باید در شاهنامه جست، حکایات شاهنامه، بی‌هیچ شک، بهر صورتی، جز آن صورت که خالق آن آفریده است، فرو می‌افتد و این خود تجلی نبوغی است که از لحظه‌ی طلوع — در بستر قرن‌ها زنده مانده است و زنده خواهد ماند. شاهنامه یک شاهکار تمام عیار است، همین قصه‌ی رستم و اسفندیار از آن نمونه‌ها است که در قله‌های این شاهکار می‌درخشد و به تنهایی از قصد و هنر و فلسفه‌ی نامدار طوس به روشنی روایت می‌کند و این روایت که «شاهنامه» پیش از آنکه سرگذشت شاهان باشد نخست «ایران‌نامه» است و آنگاه «زندگی‌نامه» آن هم به شرح زندگی پر ماجرای آدمیزاد. «ایران‌نامه» است خاصه از آن جهت که خواننده وقتی با غور و توجه تمام به آن می‌پردازد، احساس می‌کند که عنوان «شاهنامه» از سنخ کلمات مرکبی مانند «شاه‌بیت» و «شاهراه» و «شاه‌پر» و از این قبیل است که در آنها کلمه‌ی «شاه» نه بمعنای خاص، بلکه به دلالت بر عظمت و شکوه و نخبگی آمده است و در شاهنامه گوینده با قصدی بزرگ و بزرگ‌تر از قصه‌گوئی درباره‌ی شاهان دست بکار بوده است (قصدی به احیاء زبانی که به یورش سخت و خطرناک گرفتار است) و (قصدی به احیاء هویت قومی که می‌رود تا خود و آفرینش‌های فرهنگی خود را فراموش کند) — و این هر دو معنا را بهر حال در بیتی که منسوب به خود اوست در می‌یابیم:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

پیدا است که فردوسی برخلاف آنچه برخی تصور و یا تبلیغ کرده‌اند «شاهنامه» را گو اینکه حفظ حرمت شاهان را در ردیف سجایای قهرمانانش نشانده است، در خط تزریق «شاه‌پرستی» مطلق نیافریده بلکه بنا بر اشارات خود و همچنین بنا بر دریافت‌های صریح از درون‌مایه‌ی حکایت‌ها و درآمدها و نتیجه‌گیریهای هر قصه، از آغاز تا پایان، قابل درک است که او در این راه، در درجه‌ی اول همان خلق وسیله‌ای

را منظور داشته است تا مردم سرزمینش را با هویت و استقلال طبع و فرهنگ خویش آشنا کند و یا آشتی دهد. ساده‌ترین دلیل این دعوی، آن است که در شاهنامه با پادشاهانی نیز چون کاووس و گشتاسب ملاقات می‌کنیم که فردوسی از آن‌ها بخواری و فرومایگی و این سهل است گاه با ناسزا یاد کرده است.

بهر تقدیر خدمت فردوسی یک خدمت ناب ملی است و بگمان من حق این است که محققان ما در این زمینه و در راه دستیابی به ارزش‌های فرهنگ قومی در شاهنامه بیش از اینها تأمل کنند. پژوهندگان خارجی در این باره بسهم خود کار کرده‌اند ولی روشن است که درهای ناگشوده در این طریق هنوز اندک نیست.

«اشپیگل» در ارتباط با جنگ رستم و اسفندیار مسئله را حتی به قلمروهای «مذهبی» می‌آورد و می‌گوید که اصولاً داستان اسفندیار مخلوق موبدان زرتشی است و دلیل خاموش ماندن اوستا (از باب رستم) و بزرگ نمودن اسفندیار این نبوده است که مومنان زرتشی رستم را نمی‌شناخته‌اند، بلکه به این جهت بوده است که میل نداشته‌اند قهرمانی مانند رستم (غیردینی) را با آن محبوبیت ملی مخالف دین معرفی کنند و بعضی معتقدند «هفت خوان اسفندیار» نیز بهمین سبب بدکی است از «هفت خوان رستم» تا قهرمان دینی هیچ کم از قهرمان قومی نداشته باشد. حالا تا چه حد این نظریه صحیح است، داوری آن بعهده‌ی شاهنامه‌شناسان است و به زمینه‌ی کار ما که فقط یک «خوشه‌چینی» و «یادداشت» ساده است وارد نمیشود.

بهر تقدیر گفتنی است که فردوسی پایداری عنصر ایرانی را در وجود رستم نقش می‌زند. و اما شاهنامه در عین حال یک «زندگی‌نامه» است بشرح زندگی پر ماجرای نوع انسان، انسانی که فطرتاً جامع اضداد است، موجودی است که دسترسی به دنیای درونش ناممکن است و حتی وقتی به بالاترین نقطه‌ی کمال می‌رسد از آنچه خود «اخلاق» خوانده است گاه به اندک تکانی فرو می‌افتد. شاید فردوسی در فلسفه‌ی خود میخواهد بگوید اعتدال برترین حد عروج آدمیزادگان است و این موهبتی نیست که از نفس قدرت برآید و شاه و گدا بر نمیدارد. مایه‌های سقوط در هر انسان به کثرت وجود دارد، تنها باید آدمیزاد خود را بیاید و امکان لغزش را باور کند — ویژگی حماسه‌ی فردوسی حتی در دوره‌های اساطیری و افسانه‌ای که حوادث و انسانهای خارق‌العاده را در بر میگیرند، در همین است که قهرمانانش در عین آمیختگی با عوالم افسانه‌ای و گاه خدائی — از جهان آدمها فاصله نمیگیرند، چنانکه بزرگترین قهرمان شاهنامه (رستم) با همه‌ی عظمت و احوال استثنائی‌اش، از خصلت انسانهای معمولی خاصه در منطقه‌ی نفسانیات دور نمی‌ماند و مثلاً گاه به خشم ناشی از خودخواهی (برای نمونه در سفر جنگی هفتخوان و عتاب بی‌موردش به رخس) و یا

عصبیت‌های ناسزاوار مبتلا میشود و چه بسا فراسوی پهلوانی و زور بیمانندش (همچون در جنگ با افراسیاب) به تدبیر روی می‌کند و جای‌جای (مثلاً در جنگ با سهراب) به خدعه و نیرنگ پشت می‌دهد که بهر حال این خود از جلوه‌ها و ارزش‌های نظرگیر این «نامه» است.

شاید آنجا که به حیات پیچیده و شگفت‌آور انسان می‌پردازد، می‌خواهد این نظر را القا کند که خرد تنها تکیه‌گاه رستگاری است، سلاحی است برتر و گران‌تر از نفس قدرت و حتی قدرتی برآمده از آسمان و بهمین دلیل است که سخنهاى آغازین خود را به ستایش از خرد وامیگذارد:

خرد رهنما و خرد دلگشا
 خرد دست گیرد بهر دوسرای
 کسی کو خرد را ندارد ز پیش
 دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
 خرد چشم جانست چون بنگری
 تو بی چشم، شادان جهان نسپری

یک تصحیح و توضیح:

در نخستین بخش از این رشته مقالات، دربارهٔ اشتقاق نام کشور (کره) در اتصال با نقش بوداییان در هرم قدرت و حکومت به‌سهو، مطلبی آمده بود که اینک تصحیح می‌شود:

«... تاریخ سرزمین کره به سه پادشاهی تقسیم می‌شود:
 کریو - پیکچه - سیلا

بنظر میرسد که نام کنونی (کره) از سلسله کریو برآمده است.

سلسله کریو به اصلاحات فراوانی در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی موفق شد. در این دوره در جهت نوعی اصلاحات ارضی به هر کشاورز مادام‌العمر قطعه زمینی واگذار شد، موجبات تعلیم و تربیت عمومی فراهم گشت، استعمال حروف متحرک فلزی برای چاپ در سال ۱۲۳۰ مسیحی یعنی حدود ۲۲۰ سال قبل از اختراع حروف سربی بوسیله گوتنبرگ، متداول شد. از خدمات فرهنگی این سلسله یکی هم گردآوری متون بودایی «تری پی تاکا» بود که شانزده سال بطول انجامید و در نتیجه سیصد و بیست هزار صفحه از کتاب مقدس جمع‌آوری شد. متأسفانه بعلم گوناگون سلطه و نفوذ راهبان بودایی در این عصر رفته رفته قوت گرفت و بدین گونه «آیینی» که بر شالوده مدارا و صلح و آشتی و اخلاق بنا شده بود در خط قدرت‌طلبی و آمیختن با حکومت، به همان آفتی مبتلا شد که تمامی «حکومت‌های مذهبی» مبتلا شده‌اند - اجمالاً بقیه در صفحه ۷

دیداری دوستانه از بقیه از صفحه ۳۹

ناوشکن آمریکائی "USS-MADDOX" بدستور او صورت گرفت ولی خیر حمله دومی که ظاهراً دو روز بعد اتفاق افتاده ساختگی بوده است. و مک‌نامارا تاکید می‌کند که « پاسخ ژنرال جیاب به این مسئله برای من بسیار بسیار قانع کننده بود. » و سوءظن مرا نسبت به وقوع حمله دوم تایید کرد. مک‌نامارا بعداً در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که: « بدون هیچ گونه شک و شبهه‌ای حاضریم بگوییم که حمله دومی وجود نداشته است. » و توضیح میدهد که « اگر حمله دوم صورت نگرفته بود، ما پایگاههای نظامی ویتنام شمالی در خلیج تونکین را بمباران نمی‌کردیم. » لازم به یادآوریست که لیندون جانسون رئیس جمهور وقت آمریکا پس از شنیدن خبر حمله دوم کشتی‌های جنگی ویتنام شمالی به ناوگان آمریکا در خلیج تونکین بعنوان عملیات انتقام جویانه، فرمان حمله هوایی به بنادر ویتنام شمالی را صادر کرد و باین ترتیب جنگ ویتنام با شدت و حدت بیشتری ادامه یافت.

اکنون این سوال اساسی مطرح است که اگر حمله دومی از طرف کشتی‌های جنگی ویتنام شمالی صورت نگرفته بود، چه کسی در سلسله مراتب فرماندهی این خبر جعلی را منتشر کرده بود؟ و سوال مهم دیگری که در رابطه با تشدید دخالت آمریکا در جنگ ویتنام مطرح میشود اینست که اگر کودتای نظامی علیه نکودین دیم رئیس جمهور ویتنام جنوبی، خطای بزرگی بود که فاجعه عظیمی بیار آورد، چند نفر از اولیاء امور آمریکا پیشاپیش از برنامه کودتا اطلاع داشتند و یا فعالانه ژنرالهای ویتنام جنوبی را به این کودتای مصیبت بار ترغیب و تشویق کردند؟

در یکی از شماره‌های بعدی علم و جامعه نقد جالبی را که تنودور دراپر از کتاب خاطرات مک‌نامارا در رابطه با جنگ ویتنام کرده است مورد بررسی قرار خواهیم داد ولی در پایان نوشته امروز بی‌مناسبت نمیدانیم که یادآوری کنیم در مقاله مربوط به خاطرات میخائیل گورباچف، رئیس جمهور سابق اتحاد جماهیر شوروی، خواندیم که او در مقام رئیس جمهور و رئیس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی اذعان کرده بود که از بودجه نظامی کشورش اطلاع چندانی نداشته و اصولاً بسیاری از موضوعات مهم اقتصادی و نظامی از او و کمیته مرکزی حزب و هیئت دولت پنهان نگاه داشته می‌شده است. در آن خاطرات با نحوه عمل و فعل و انفعالات حیرت‌انگیزی که در درون دستگاه رهبری یکی از دو ابرقدرت جهان صورت می‌گرفت، آشنا شدیم و اکنون با مطالعه خاطرات و اعترافات مک‌نامارا وزیر دفاع مقتدر و پرنفوذ ابرقدرت دیگر جهان، متوجه می‌شویم که در این سوی دنیا نیز اسرار و مسایل مشابهی وجود داشته است و معلوم میشود که در مبارزه قدرت باصطلاح « بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است. »

چرا نیمه اول مرداد را بزرگ می‌داریم؟

صاحب نظری بر مشروطه خواهان خرده گرفته است که چرا «تنها به نیمی از مرداد» می‌پردازند. این خرده را صاحب نظران دیگر نیز در نزدیک به دو دهه گذشته بر «ملی‌گرایان» و چپگرایان گرفته‌اند که چرا تنها به نیمی از مرداد می‌پردازند، چرا همه تاریخ صد ساله گذشته ایران را در ۲۸ مرداد خلاصه می‌کنند؟ نخستین اشکال نویسنده «چرا تنها به نیمی از مرداد می‌پردازید؟» (علم و جامعه، اکتبر ۱۹۹۵) این است که مشروطه خواهان بزرگداشت روز مشروطه را با یادبود درگذشت شاهان پهلوی، همه در نیمه اول مرداد، آمیخته‌اند که «نقض غرض» است «زیرا که دقیقاً شاهان پهلوی هر یک به نوبه خود قانون اساسی — یعنی دستاورد انقلاب مشروطه را زیر پا گذاشتند... و قوای سه‌گانه قضائی، قانونگزاری و اجرایی کشور را در دست خود متمرکز کردند.»

پیش از وارد شدن در بحث، یادآوری به نویسنده محترم بی‌فایده نیست که در دوران مشروطه، رهبر سیاسی دیگری نیز علاوه بر پادشاهان پهلوی به نوبه خود قانون اساسی را زیر پا گذاشت (منحل کردن دیوان عالی کشور و مجلس سنا و مجلس شورای ملی؛ دست زدن به همه پرس‌رسی که در آن صندوقهای رای آری و نه را جداگانه گذاشته بودند؛ تدوین قانون امنیت اجتماعی پس از گرفتن اختیارات قانونگزاری که بعدها به تشکیل ساواک انجامید) و چند گاهی قوای قانونگزاری و اجرایی کشور را در دست خود متمرکز کرد، زیرا وجود هرگونه مخالفی را مانعی بر سر راه پیکار ملی خود و وظیفه بزرگی که در برابر داشت می‌دید.

شاهان پهلوی نیز عذرهای خود را داشتند، رضاشاه می‌بایست از هرج و مرج و پریشیدگی، کشوری را پدید می‌آورد و با مجلسهای مشروطه و نظام سیاسی موجود از آن برنمی‌آمد (او ۱۵ سال پس از انقلاب مشروطه کودتا کرد و ۹ سال از آن مدت اصلاً مجلسی نبود). محمد رضاشاه با تهدید دائمی تجزیه ایران و خطر شوروی از بیرون، و حزب توده و چپهای رادیکال و گروههای جدایی خواه قومی از درون و طرحهای انگلستان برای تقسیم ایران، تا همین چند دهه اخیر، روبرو بود.

شاهان پهلوی البته دموکرات نبودند ولی در صد ساله گذشته، سرتاسر جامعه ما را گرایشهای اقتدارگرا authoritarian — حتی در میان دموکراتها — و اندیشه‌های افراطی و پیشواپرستی و احزاب توتالیتر برداشته بوده است. دموکراسی در عمل مدافعان و عمل کنندگان اندکی داشت. همه حق را به جانب خودشان و تنها خودشان می دانستند و مخالفان خود را کمتر از خائن و دست نشانده بیگانه نمی شمردند. هرکدام هم که به قدرت رسیدند دیگر پابین آمدنی نبودند و از حکومت نظامی یا حکومت پلیسی کوتاهی نکردند. دموکراتهایشان حکومت نظامی را ترجیح می دادند و تقریباً همه دوره حکومت خود را با آن بسر بردند و غیر دموکراتها حکومت پلیسی را. به دموکراسی در این دوره صد ساله چنان بد عمل شده است که هنوز برای بسیاری از ایرانیان، دموکراسی با حکومت ناتوان مترادف است و به زحمت می توان آنان را متقاعد کرد که حکومت دموکرات می تواند نیرومند باشد و اصلاً نیرومندترین حکومتها دموکرات هستند. هفتاد سال و پنجاه سال پیش اکثریتی از روشنفکران میهن دوست، حکومت اقتدارگرای اصلاح طلب، یک «استبداد منور» (ترجمه آن روزهای le mevolent dictatorship را چاره دردهای واپس ماندگی ایران می دانستند.

اما پاسخ این که چرا در مراسم بزرگداشت روز مشروطه تصویر پادشاهان پهلوی نیز گذاشته شده بود در تفاوت نگرش ما به مشروطه است. ما جنبش مشروطه خواهی و انقلاب مشروطه و دوران مشروطیت را تنها از نظرگاه حکومت پارلمان نمی نگریم. دوره مشروطیت به دید ما به «بهره برداری از نظام پارلمانی» محدود نمی شود که «در کشور ما عمر بس کوتاهی داشت.» قانون اساسی تنها دستاورد انقلاب مشروطه نیست. تجدد و اراده پیشرفت و نوسازی کشور و فراهم آوردن اسباب استقلال ملی، روح و انگیزه و معنای جنبش مشروطه خواهی بود و قانون اساسی یکی از عناصر اصلی آن به شمار می رفت. شاهان پهلوی بزرگترین برآوردگان آرزوهای انقلابیان مشروطه در زمینه تجدد و ترقی بودند و برنامه‌های آنان را اجرا کردند و بسی فراتر بودند — البته به بهای زیر پا نهادن عنصر آزادخواهانه در پیام رسالت جنبش مشروطه خواهی.

دوران مشروطه را نمی توان تنها در چند سالی خلاصه کرد که دموکراسی تنها به معنی فرادستی مجلس بود، و مجلس نماینده لایه‌های بالای جامعه و یک طبقه سیاسی کوچک. این دوران، هفت دهه‌ای را دربرمی گیرد که در آن کشور ما از یک جامعه قرون وسطایی به جامعه‌ای پویا و رو به پیشرفت رسید و از تجزیه رهایی یافت. مشروطه خواهان با درهم آمیختن انقلاب مشروطه و پادشاهان پهلوی دست به «شگرد» و «قلب تاریخ» زده‌اند. آنها به تاریخ آن هفت دهه در همه ابعادش نگرسته‌اند.

دومین مشکل نویسنده این است که چرا کسانی که به بزرگداشت ۱۴ مرداد می‌پردازند می‌کوشند که ۲۸ مرداد را از حافظه ملت ایران بزدایند؟ گذشته از اینکه کسی چنین قصدی ندارد، این چه جای نگرانی است که نزدیک ۱۸ سال هزاران کتاب و نشریه و مقاله از گرایشهای گوناگون ضد سلطنت انتشار یافته است همه با تاکید بر ۲۸ مرداد و جای مرکزی آن در تاریخ معاصر، بلکه همه تاریخ ایران؛ صدها پژوهنده و نویسنده از آن اردوگاه در این سالها به بررسی این رویداد پرداخته‌اند، همه با یک روایت، با منابع واحد (روزولت و وودهاوس) حتی با جملات همانند — درست همانگونه که در نوشته مورد بحث آمده است. تنها انگشت شماری را در میان آنها می‌توان یافت که کمی از مسیر هزاربار پیموده دور افتاده‌اند و بینش تازه‌ای آورده‌اند. پس از اینهمه سالها تازه یکی از پژوهندگان چپگرا به بررسی ۲۸ مرداد با مراجعه به منابع دست اول — از جمله اسناد وزارت خارجه امریکا — پرداخته است و شاید در نوشته او اشاراتی نیز به تفاوت واکنش مردم در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ و این که اگر حکومت مصدق آن روز با چند صد نفری که از جنوب تهران به راه افتادند روبرو نمی‌شد، در برابر دهها هزار کادرهای غیرنظامی و نظامی حزب توده به چه روزی می‌افتاد، نیز بیاید.

این دوره دو سال و نیمه حکومت مصدق تا ۲۸ مرداد نه تنها از حافظه کسی زدوده نشده بلکه پس از واقعه کربلا بزرگترین «میت» سازی در فرهنگ ماست — تجزیه رویداد به ساده‌ترین عناصر، وارد کردن عنصر عاطفی و دو قطب یزدان و اهریمن به حداکثر، جلوه دادن آن به عنوان واقعیت موجود همه زمانها و اسارت آینده در گذشته. سالیان دراز است که برای افراد بیشمار، تاریخ معاصر ایران تنها در یک فرمول خلاصه شده است: پادشاهی پهلوی (آیرون ساید + ۲۸ مرداد) = دست نشانده گی بیگانه.

برای کسانی که تاریخ صد ساله گذشته را تنها در «بهره برداری از نظام پارلمانی... که عمر بس کوتاهی داشت» و مصدق و ۲۸ مرداد می‌شناسند البته اینهمه تاکید بر ۲۸ مرداد قابل فهم است. چگونه می‌توان تنها از مصدق دم زد و گذشته و حتی آینده ایران را در ۲۸ مرداد خلاصه نکرد؟

برای مشروطه خواهان، تاریخ صد ساله گذشته اندکی گسترده‌تر و گوناگون‌تر از اینهاست و یکپارچه کردن و بوجود آوردن کشوری که تنها روی نقشه جغرافی موجودیتی داشت؛ و بیرون راندن نیروهای بیگانه؛ و بازگرداندن خوزستان به قلمرو ملی؛ و دفاع پیروزمندانه از «حاکمیت ملی» ایران در برابر شوروی (که به کمک یک کشور بیگانه با همکاری مستقیم کسانی که با آن کشور در تماس بودند صورت

گرفت) و فراهم کردن یک زیرساخت مادی و فرهنگی قرن بیستمی؛ و ملی کردن صنعت نفت و برقرار کردن موقعیت برتر ایران در خلیج فارس و بسیاری دستاوردهای دیگر را نیز دربرمی گیرد.

۲۸ مرداد، رویداد مهمی در این دوران تاریخی است و باید مانند رویدادهای دیگر، آن را در ابعاد واقعیش بررسی کرد و از آن درس گرفت. بازنگری این دوره تاریخ، کمک خواهد کرد که تاریخ را از صورت حزبی و مسلکی کنونی آن به در آوریم و دید کلی تری پیدا کنیم. مشروطه خواهان هیچ باکی از وارد شدن در یک بحث تاریخی واقعی درباره ۲۸ مرداد و همه دوران معاصر ندارند — هر چند حقیقتاً اکنون چندان جای مناظره تاریخی نیست — و در چنان بحثی در پی پاکشویی چهره ها و توجیه امور ناپسند نیستند. سرتاسر صد ساله گذشته ما را امور ناپسند پوشانده است، رویدادهایی که هیچ ضرورتی نمی داشتند. روزگار امروز ما، بی سببی نیست.

این کلیشه که «آوار انقلاب بهمین را ... دنباله اجتناب ناپذیر و محتوم ۲۸ مرداد می شناسند» بیش از آن تکرار شده است که بتوان از آن گذشت. «انقلاب بهمین» نامی برای همگان ناآشناست و ویژگی انقلاب را از آن می گیرد. ظاهراً مقصود، انقلاب اسلامی است که از ۱۳۵۷ در سرتاسر جهان به این نام شناخته شده است. تلاش کسانی برای تغییر نام انقلاب البته به دلائل شخصی و گروهی خودشان برمی گردد و ارتباطی به واقعیت تاریخی ندارد.

انقلاب اسلامی در شرایط ویژه داخلی و بین المللی روی داد و هر لحظه ممکن بود مسیر رویدادهایی که موقعیت انقلابی را به انقلاب تبدیل کرد دیگر شود و انقلابی با آن ویژگی روی ندهد. درست است که «ملی گرایان» و «آنها که پرچم حاکمیت ملی را به دوش می کشند» از عقده ۲۸ مرداد، سر و جان و آبرو را در پای خمینی ریختند؛ ولی چرا آن رویداد درست ۲۵ سال پس از ۲۸ مرداد بود — در آن لحظه تاریخی که موج بالاگیرنده اسلام رادیکال و انقلابی، رهبر فرهمند خود را یافت، و کارتر بر سر کار آمد، و بیماری کشته شاه، آنچنان را آنچنان تر کرد...؟

اگر صفت اسلامی را به عمد از نام انقلاب برنداریم آنگاه با چنین «منطقی» می توانیم بگوییم که آوار انقلاب دنباله اجتناب ناپذیر و محتوم قادسیه یا نهاوند بود؛ یا دنباله اجتناب ناپذیر و محتوم برآمدن شاه اسماعیل در ۱۵۰۰ و اخوندی کردن جامعه ایرانی. ولی در تاریخ امر اجتناب ناپذیر و محتوم وجود ندارد. چنانکه آرنولد توین بی به ما آموخت، تاریخ را به عنوان علت و معلول دیدن نادرست است. «معلول به دنبال علت می آید — اجتناب ناپذیر، تغییر ناپذیر و پیش بینی پذیر. ولی ابتکار انسانها در برابر آنچه پیش آید علت نیست، چالش است؛ و پیامدهای آن معلول نیست،

پاسخ است. برخلاف علت و معلول، پاسخ به یک چالش، از پیش تعیین شده نیست و از اینرو اساساً پیش بینی ناپذیر است.»

در همان ۱۹۵۳، همزمان کودتای ۲۸ مرداد، بهمان ترتیب بر ضد «آربنز» رئیس جمهوری چیگرای نیکاراگوا کودتا به مفهوم کاملتر کلمه شد ولی از «دنباله اجتناب ناپذیر و محتوم» آن و انقلاب اسلامی نیکاراگوا هنوز خبری نیست. تاریخ و سیاست را تنها با یقین‌ها و احکام قطعی که اینهمه برای صاحب نظران ما عزیز است نمی توان بررسی کرد. همین امسال جایزه نوبل در اقتصاد به دانشمندی از مکتب شیکاگو داده شد که ثابت کرده است که سیاستهای حکومتی در راهبرد اقتصاد همیشه به نتایج دلخواه نمی رسد. همان سیاستها گاه نتایج وارونه می دهد.

«چرا تنها به نیمی از ۲۸ مرداد می پردازید؟»، دستیابی به همکاری میان گروههای سیاسی گوناگون را بسته به آن می داند که «آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی مطمح نظر همگان باشد». آنگاه شرط خود را می گذارد: «در یک چنین پیوند ملی با باور داشتن به آزادی و استقلال آینده ایران، جایی برای کسانی یا گروههایی که به بیگانگان وابسته اند وجود ندارد. از اینرو مطلقاً درست نیست که ۲۸ مرداد به فراموشی سپرده شود.»

آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی بی تعهد به پیشرفت و توسعه، بی یک کشور نیرومند و اقتصاد شکوفان سخنانی میان تهی بیش نیست. ما تصور می کردیم که تجربه انقلاب مشروطه و سرتاسر دوران مشروطه، روشنفکران ایران را به ضرورت توسعه به عنوان پایه حاکمیت مردم و حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی، آگاه کرده باشد. این گرفتاری هفتاد ساله ما با «ملی گرایان» و «آنها که پرچم حاکمیت ملی را به دوش می کشند» بوده است و هنوز به نظر می رسد که برجاست.

تاکید بر باور داشتن به «آزادی و استقلال آینده ایران» درست است. فراموش نکردن ۲۸ مرداد نیز درست است. ولی اگر بخواهیم مساله سیاسی امروز را با بحث تاریخی ۴۲ سال پیش درآمیازیم، نه پیوند ملی خواهیم داشت نه نقشی در رهایی و بازسازی ایران، همان کشاکشهای سالهای تبعید خواهد بود. ۲۸ مرداد چهل و دو سال پیش روی داد. از دست درکارانش چند تنی زنده اند. آنها نیز که آن روزگار را درک کرده اند دو سه درصدی از جمعیت ایران بیش نیستند. ۲۸ مرداد قابل تکرار نیست — چنانکه رضاشاه و مصدق و محمد رضا شاه نیز. نه شوروی و جهانجوییش هست؛ نه شبکه حزب توده؛ نه امریکا آن امریکاست؛ نه رژیم کنونی ایران را می شود با ده هزار دلار و چند صد نفر از جنوب تهران (چنانکه در نوشته مورد بحث آمده

است) سرنگون کرد. حتی استقلال نیز معنای آن سالها را ندارد. برای غیر مستقل شدن به آن معنی، اکنون باید تلاشها کرد و نتیجه هم هیچ معلوم نیست.

مهمترین روز تاریخی ایران، به نظر «میت» سازان این چند دهه، در کشوری و جهانی روی داد که کمک گرفتن از امریکا — کمک مالی و سیاسی — در پیکار با استعمار انگلستان، و رویارویی با امپریالیسم شوروی امری بدیهی شمرده می شد. یک رهبر ملی مانند مصدق در جلسه ۲۶ مرداد ۱۳۳۰ مجلس در بحث درباره درخواست وام ۲۵ میلیون دلاری از امریکا گفت «مملکتی که از او وام می گیریم به هیچ وجه غرض و مرضی ندارد و مملکتی نیست که چشم به خاک ما دوخته باشد. حتی بطوری که آقایان اطلاع دارند فیلیپین را دولت امریکا که به عنوان مستعمره داشت کم کم آزاد کرد. دولت امریکا مرام خود را بر روی کمک به تمام دول دنیا قرار داده است و مرامش حفظ استقلال تمام ممالک جهان است و کمکهای فراوانی به دول دنیا مانند ترکیه و یونان کرده است. امریکا حرص و آرزو سه طلبی ندارد.»

در ۱۶ مهر همان سال نیز در فرودگاه نیویورک گفت «همان قسم که دویست سال قبل امریکا بیبا با استعمار جنگیدند و انگلیسها را بیرون کردند ما هم منتظریم کمک نمایند تا فرشته آزادی را در برگیریم.» آخرین نامه او نیز به آیزنهاور باز در خواست کمک مالی بود تا جلو خطر کمونیسم در ایران گرفته شود.

درخواستهای مصدق تا پایان ۱۳۳۱ و تا دموکراتها حکومت داشتند بجا آورده می شد. پس از رسیدن آیزنهاور به ریاست جمهوری بود که امریکاییان بهترین راه جلوگیری از قدرت گرفتن کمونیستها را نه در کمک به مصدق، بلکه سرنگون کردن او دانستند.

امروز مردم ایران در برابر رژیم اسلامی تنها هستند، زیرا بیم افتادن ایران به دست قدرت رقیبی نیست. دولت‌هایی در امریکا و اروپا و خاورمیانه با جمهوری اسلامی درافتاده‌اند — به دلایل مربوط به خود — و اگر ضربتی بر رژیم بزنند می تواند در پیکار مردم ایران بکار آید. ولی بیش از اینها نیست. ما باید دست از گریبان یکدیگر برداریم و بیاموزیم که باید با هم کار کنیم. گذشته را هم هرچه می خواهیم به یاد یکدیگر بیاوریم.

تشکر و تصحیح

یکی از دوستان صاحب نظر علم و جامعه بما تذکر داده است که بیت «کفاره شراب خوریهای بی حساب / مخمور در میانه مستان نشسته است» از حافظ نیست و ما در انتساب آن به حافظ اشتباه کرده ایم. با تشکر از این دوست عزیز و پوزش از خوانندگان مجله این توضیح را لازم دانستیم.

یادآوری کوتاهی به عنوان

درآمدی بر یک پاسخ

در این شماره مطلبی از آقای داریوش همایون آورده شده است که پاسخی است به خرده‌گیری من بر درآمدیختن نادرست بزرگداشت روز نوشتن فرمان مشروطه با درگذشت شاهان پهلوی. من بویژه بر آذین سالنهای برگزاری جشن با پیکره شاهان پهلوی به جای سران مشروطه خرده گرفتم زیرا که این دو تن هر یک به نوبه خود قانون اساسی دست‌آورد انقلاب مشروطه را زیر پا گذاردند.

تا آنجا که پاسخی بر نوشته‌های من برخورداری شخصی باشد، به آن نمی‌پردازم. اما در این مورد، از آنجا که به برخورد عقاید و آرا باور دارم و بویژه در دوران کنونی آن را ضروری می‌شمارم، از این گذشته آقای داریوش همایون را اندیشمندی می‌شناسم که در چنین داد و ستد اندیشه و دیدگاه اگر به هم‌رایی نرسیم همراهیمان آسانتر خواهد شد، گفتگو درباره پاره‌ای نکات از نوشته ایشان را روشن‌گر می‌دانم.

آقای همایون در همان آغاز سخن و به گفته خودشان «پیش از وارد شدن در بحث» ضروری دانسته‌اند مرا یادآور شوند که «در دوران مشروطه، رهبر سیاسی دیگری نیز علاوه بر پادشاهان پهلوی به نوبه خود قانون اساسی را زیر پا گذاشت... و چندگاهی قوای قانونگزاری و اجرایی کشور را در دست خود متمرکز کرد.» بی‌شک «رهبر سیاسی دیگر» مورد نظر ایشان دکتر مصدق است. در این جاست که من نیز پیش از پرداختن به پاسخ گسترده به نوشته ایشان، تنها به همین نکته به عنوان درآمدی برای پاسخ بعدی‌ام می‌پردازم، که در شماره آینده خواهد آمد. تازه گردانیدن یاد آن «چندگاهی» که دکتر مصدق «قوای قانونگزاری و اجرایی کشور را در دست خود متمرکز کرد، می‌تواند ما را یاری بخشد تا همانندگی او را با شاهان پهلوی بهتر بسنجیم.

از دیدگاه تاریخی نکته روشنی‌ست که تمامی دوران نخست وزیری دکتر مصدق ۲۷ ماه بود. دیگر آن که تصور نمی‌رود کسی بتواند منکر این واقعیت تاریخی باشد که یک سال و نیم این دوران رودرویی با دشمن نیرومندی چون انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس بود که دهه‌هایی همچون اختاپوس بر همه مراکز قدرت کشور ما چنگ انداخته بود. تا آن که کار به شورای امنیت و دیوان داوری لاهه کشید. سرانجام او از این سفر پیروزمندانه بازگشت. اما با وجود این پیروزی بزرگ — که

آقای همایون بارها آن را ستوده‌اند، اما آن را به حساب محمد رضاشاه گذارده‌اند — چند روزی پس از بازگشت، ماجرای سی‌ام تیر پیش آورده شد. همکاری دربار و قوام و مجلس به نتیجه مطلوب آنان نرسید و محمد رضا شاه ناچار شد او را دوباره فراخواند. باور ندارم در این بازنگری تاریخی جای شبهه‌ای باشد.

پیامد این مانور نافرجام آن بود که دکتر مصدق تقاضای «اختیارات» آن هم تنها برای مدت شش ماه کرد. این امر از آن زمان برای او چنان پیراهن عثمانی شده است که حتی اندیشمندی چون آقای همایون می‌کوشد از آن برای توجیه تمامی دوران خودکامگی شاهان پهلوی بهره گیرد.

آقای همایون نیک می‌دانند که دکتر مصدق با چه نیروهایی درگیر بود. از بیبهبانی و کاشانی با قدرت مذهبی‌شان تا مکی و بقایی و زهری با نفوذ و قدرت سیاسی‌شان که حتی رئیس شهربانی دکتر مصدق را — در همان دورانی که او قوای اجرایی کشور را در دست داشت — ربودند و کشتند، ائتلاف گسترده نامیمونی پدید آورده بودند که آقای همایون نمی‌توانند ندانند که سرنخ این ائتلاف در دست چه کسی بود.

با وجود درگیری دکتر مصدق با چنین ائتلاف گسترده‌ای، دولت وی در همان دوران کوتاه اختیارات، در زمینه عدالت اجتماعی و سپاردن کار مردم به مردم گامهای درخور توجهی برداشته شد. از آنجا که نخستین اقدام دولت زاهدی پس از کودتای ۲۸ مرداد لغو تمامی مصوبات دوران نخست وزیری دکتر مصدق بود، چندان شگفت‌آور نیست که کمتر کسی آنها را به یاد دارد. برای آن که این گفته تنها ادعا نماند، از بیش از صد لایحه‌ای که در ششماه مرداد ۱۳۳۱ تا دیماه ۱۳۳۱ از سوی دولت دکتر مصدق تنظیم و به تصویب رسانده شد چندتایی را یاد می‌کنم:

* مرداد ۳۱: طی نخستین لایحه با بهره‌گیری از اختیارات، عوارض مالکانه و بیگاری روستاییان در روستاها لغو گردید. به فاصله کوتاهی طی لایحه دیگری به وزارت دارایی اجازه داده شد که اراضی خالصه دولتی را برای تامین مسکن ارزان قیمت در اختیار مردم بگذارد.

* شهریور ۳۱: با لایحه تجدید نظر در قانون استخدام قضات، یک کمیسیون پنج نفره از قضات عالی‌رتبه به پیشنهاد وزیر دادگستری برای رسیدگی به صلاحیت کلیه کارمندان قضایی تشکیل شد. کمیسیون فوق‌العاده‌ای مرکب از رئیس و دادستان دیوان عالی کشور و دو نفر از رؤسای شعب برای انتخاب و پذیرش کارمندان قضایی واجد شرایط تشکیل گردید. اختیار انتقال قضات از وزیر دادگستری گرفته شد و به قضات استقلال واقعی داده شد. دادرسی ویژه‌ای برای بازرسی و تعقیب تخلفات قضات به

نام «دادسرای انتظامی قضات» تشکیل شد.

* مهر ۳۱: طی لایحه‌ای مالکان موظف شدند ۲۰ درصد از سهم مالکانه را به دولت بدهند، که نیمی از آن به کشاورزان داده می‌شد و نیم دیگر صرف امور عمرانی روستاها می‌گردید. در هر روستا هیأتی به نام شورای ده مرکب از پنج عضو اصلی: یک نماینده مالک یا مالکان، کدخدای منتخب روستا و سه تن از معتمدان روستا به انتخاب خود روستاییان امور عمرانی را زیر نظر می‌گرفت.

* آبان ۳۱: طی لایحه مفصلی مرکب از ۹۰ ماده اداره امور هر شهر یا روستا بر عهده انجمنهایی مرکب از ۹ تا ۳۰ عضو گذارده شد. انتخابات اعضای انجمن کتبی و مخفی بود. انتخاب کنندگان که زنان را نیز شامل می‌شد باید سواد می‌داشتند. بر اساس این لایحه رئیس شهرداری از سوی دولت منصوب نمی‌شد، بلکه انجمن او را انتخاب می‌کرد و همین انجمن حق استیضاح و برکناری او را نیز داشت.

* آذر ۳۱: دولت برای تأمین هزینه کمکهای لازم به بیکاران و مستمندان بر بنزین مصرفی کشور عوارضی وضع کرد. در همین ماه برای توسعه و حمایت از صنایع کشور «هیأت نظارت صنعتی» به ریاست وزیر اقتصاد ملی تشکیل شد. این هیأت که مرکب بود از وزیر اقتصاد ملی، نمایندگان از وزارت کار و سازمان برنامه و بانک ملی و یک کارشناس امور صنعتی، نظارت بر وضع فنی و مالی و چگونگی بهره‌برداری از کارخانه‌ها و کارگاهها و راهنمایی آنها را بر عهده داشت. کمکهای فنی و وامهای دولتی تنها به مؤسساتی تعلق می‌گرفت که مورد تأیید «هیأت نظارت صنعتی» قرار می‌گرفتند.

* دی ۳۱: طی لایحه‌ای در قانون تشکیل اتاقهای بازرگانی تجدید نظر به عمل آمد. از آن پس انتخابات در جلسات عمومی و با رای مخفی انجام می‌شد. در ترکیب هیأت مدیره، حضور صاحبان کارخانه‌های داخلی، موسسات بازرسی، شرکتهای بیمه ضروری شناخته شد. همچنین لایحه دیگری مبنی بر استقلال کانون وکلای دادگستری با حفظ استقلال و شخصیت حقوقی به تصویب رسید. اعطای پروانه وکالت و یا تعلیق وضع شغل وکالت بر عهده «دادگاه انتظامی وکلا» که نهادی مستقل از دولت بود گذارده شد. قانون تشکیل «شورای عالی فرهنگ» مرکب از وزیر فرهنگ، رئیس دانشگاه تهران، مدیرکل فنی وزارت فرهنگ، اعضای دیگر شورای عبارت بودند از یک مجتهد جامع‌الشرایط، رئیس کمیسیون فرهنگ مجلس شورایی ملی، استادان دانشگاه به انتخاب شورای دانشگاه، یک پزشک به انتخاب پزشکان تهران، یک مهندس به انتخاب مهندسان تهران، یک قاضی به انتخاب دیوان عالی کشور، سه تن دبیر به نمایندگی دبیران و دو تن آموزگار به نمایندگی آموزگاران. تنظیم و تصویب

اساسنامه‌های آموزشگاهها و برنامه‌های تحصیلی، تصویب اجازه تأسیس هرگونه نهاد آموزشی از کودکان تا دبیرستان بر عهده این شورا بود. در همین ماه لایحه قانونی استقلال مالی دانشگاه نیز به تصویب رسید.

لایحه مهم دیگری که در این ماه به تصویب رسید لایحه تعدیل اجاره بها بود. به موجب این لایحه ده درصد از مال الاجاره مستغلاتی که اجاره بهای ماهانه آن بیش از سه هزار ریال نباشد به سود مستاجر کاسته شد. در همان حال مالیات بر مستغلات ده درصد افزایش یافت. درآمد حاصل در اختیار «بانک ساختمانی» گذارده شد تا برای ساختن خانه‌های ارزان در زمینهای دولتی استفاده شود. این خانه‌ها به کسانی که استحقاق داشتند واگذار و یا به اجاره داده می شد.

لایحه مهم دیگر در جهت امکان دادن به گسترش «اقتصاد بدون نفت» از راه تشویق تولید داخلی و افزایش صادرات بود. به موجب این قانون صادرکنندگان از پرداخت عوارض و مالیات بردرآمد معاف می شدند. همزمان با این برنامه «بانک توسعه صادرات» بوجود آمد که وظیفه اش یافتن بازارهای فروش برای تولید داخلی، راهنمایی صادرکنندگان و تطبیق دادن کالاهای صادراتی با استانداردهای بین‌المللی بود.

مهمترین لایحه دوران اختیارات «قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران» بود که بر پایه آن کارخانه‌ها، کارگاهها و بنگاههای مشمول قانون کار، موظف شدند کارگران خود را نزد «سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران» بیمه کنند. بنابراین لایحه، کارگران و خانواده‌های آنان در برابر حوادث، بیماری، از کارافتادگی ناشی از کار، ازدواج، حاملگی، وضع حمل، بازنشستگی، بیکاری، بیمه می شدند. بودجه «سازمان بیمه‌های اجتماعی» از وجوه پرداختی چهاردرصد از دستمزد کارگران و برابر هشت درصد از دستمزد از سوی کارفرما، تأمین می شد.

اینها گوشه‌ای بود از آنچه آن «رهبر سیاسی دیگر» در ششماه که به گفته آقای همایون «قوای قانونگزاری و اجرایی کشور را در دست خود متمرکز کرد» در جهت «عدالت اجتماعی» و واگذاری کار مردم به خود مردم انجام داد. اندازه همانندی آنچه در این ششماه شد و می توانست ادامه یابد اما همه این لوایح را یکجا لغو کردند با آنچه پیش و پس از آن انجام شد بر هر اندیشمندی روشن است. و این را خود آقای همایون نیک می دانند زیرا که خود با صراحتی کم مانند معترفند که «رهبری سیاسی در ۲۵ سال پس از ۱۳۳۲ نیز مانند ۱۲ سال پیش از آن با سیاست پیشگان و مدیران

و البته، باید آزادی باشد

هیلاری رادم کلینتون بانوی اول امریکا در کنفرانس زنان در چین چند سخنرانی ایراد کرده که تعدادی از آنها اخیراً در کتابی^۱ منتشر شده است. در جلسه سخنرانی ۶ سپتامبر «گروههای غیر دولتی» هیلاری کلینتون بدین نکته اشاره میکند که زنان حاضر در این جلسه و جلسه‌های دیگر نماینده میلیونها زنی هستند که حضور ندارند و مسؤلیت حاضران رساندن صداهای ناشنیده به گوشها است. همچنین او اشاره میکند که هدف این کنفرانس و نظائر آن این است که زنان، فرزندان و خانواده‌هایشان از امکان بیمه درمانی، آموزش، شغل، مشارکت سیاسی، زندگی بدون خشونت، محافظت قانونی و حقوق جهانی انسانی — صرفنظر از اینکه در کجا زندگی میکنند — برخوردار باشند.

خانم کلینتون بدنبال یادآوری موضوع روز کنفرانس «گرامیداشت دختران» که عنوان آن «سرما به گذاری روی دختران امروز، زنان فردا و آینده» است اشاره میکند که آنچه امروز انجام میگیرد صرفاً برای بهره‌برداری شخصی نیست بلکه قسمت عمده فعالیت‌های ما برای دختران و نوه‌های ما است بدین منظور که آنها بتوانند از کوششهای امروز ما در جهت بهبود زندگی‌شان در آینده استفاده کنند.

هیلاری شعری میخواند از خانم جوانی از اهالی دهلی‌نو که بهنگام اقامتش در آنجا با آن شاعر جوان ملاقاتی داشته و بر این باور است که شعر او میتواند زبان هزاران هزار زن در اینجا باشد. خانم کلینتون میگوید این شعر، شعری است درباره شکستن سکوت، سکوتی که بر زندگی بسیاری از زنان تأثیر گذاشته است، سکوتی که بازدارنده زن در بیان آزاد افکار و احساساتش بوده است، سکوتی که حتی مانع مشارکت زن در زندگی خانوادگیش شده است. او اسم شاعر را ذکر نمیکند.

و اینک حرفهای دل آن دختر خانم هندی که از زبان هیلاری به گوش جهانیان

رسید:

زنان بسیاری

در کشورهای متعددی

به یک زبان سخن میگویند

به سکوت.

مادر بزرگم همیشه ساکت بود

همیشه غمگین —

فقط شوهر او حق مطلق داشت،
 (و یا چنین گفته میشد)
 که سخن گوید و سخنانش شنیده شود
 میگویند که حالا وضع تغییر کرده
 (گوا اینکه من همیشه حرفم را زده و میزنم
 و مادر بزرگم آن را حمل بر پرحرفی می کند)
 گاهی تعجب میکنم.
 چرا وقتی که زنی همچون بسیاری زنان دیگر
 عشقش را دست و دلبازانه نثار می کند
 پذیرفتنی است.
 زمانی که زنی همچون بعضی زنان دیگر
 افکارش را خیرخواهانه در میان می گذارد
 مجاز است.
 اما وقتی که زنی
 همچون همه زنان دیگر که ما یلند، برای قدرت می جنگد
 خموشانه و یا پرصدا
 آن وقت است که مورد ایراد قرار می گیرد.
 و البته باید آزادی باشد —
 اگر قرار است که ما سخن گوئیم.
 و بله، باید قدرت در میان باشد —
 اگر قرار است که حرف ما شنیده شود.
 و زمانی که ما هردو را در اختیار داریم
 باید مطمئن بود که سوء تفاهمی در میان نباشد.

در حالیکه ما در پی آن هستیم
 که به زنان بسیاری از کشورها
 که سکوت کرده اند واژه هائی بیاموزیم
 من فقط در پی فراموش کردن
 غم سکوت مادر بزرگم هستم.

Remarks by First Lady Hillary Rodham Clinton:
 United Nations Fourth World Conference on Women,
 September 5-6, 1995, China. Washington, D.C. 1995.

سخنانی برای اندیشیدن

- * علم یک گام به پیش برمی‌دارد و دین دو گام به پس می‌رود.
- * برای آگاهان هر روز، روز داوری است و برای ناآگاهان «روز قیامت».
- * مذهب مانند نوعی بیماری واگیردار است که از راه پدر و مادر به فرزندان سرایت می‌کند.
- * سه گروه پشتیبان مذهبند: ناآگاهان، روحانیان و ثروتمندان.
- * اگر داستان «توفان نوح» درست باشد «خداوند بخشندهٔ مهربان» جز یک خانواده تمامی مردم کرهٔ زمین را اعدام کرده است.
- * سه دین تک‌خدایی به «دکان» تبدیل شده‌اند. یکی دکانش روزهای جمعه باز است، دومی روزهای شنبه و سومی روزهای یکشنبه.
- * آگاهی از چگونگی پیدایش دینها، آشکارا نشان می‌دهد که همهٔ دینها زمینی و ساختهٔ انسانند.
- * تا زمانی که جامعه شغل شرافتمندانه‌ای برای «روحانیان» فراهم نکند گروهی از مردم «روحانی» و انگل جامعه خواهند بود.
- * در انجیل نوشته شده است که: «و خدا نور را آفرید و دید خوب است.» آیا پیش از آفریدن نور نمی‌دانست که نور چیز خوبی است؟
- * آیا آفریدن زن فقط از یک دندهٔ مرد، نخستین نابرابری بین مرد و زن نیست؟
- * روحانی کوری است که راه بهشت را به دیگران نشان می‌دهد.
- * بزرگترین معجزهٔ دین این است که «نویسندگان زمینی» توانستند «کتابهای آسمانی» بنویسند.
- * اگر گمراهان آسمانی نبودند بشر زمینی تاکنون راه راست را پیدا کرده بود.
- * پیدایش دین و مذهب بیش از اختراع باروت سبب کشته‌شدن انسانها شده است.
- * علم، پیام‌آور ندارد، وحی را سرچشمهٔ دانش نمی‌داند، کتاب مقدس ندارد و کسی را به عنوان مرجع نمی‌پذیرد.
- * آیا مذهبی که به ما ارث رسیده شایستهٔ پرستیدن است؟
- * انسان ناآگاه آنچنان نیازمند دین است که می‌تواند حتی «گاوپرست» باشد.
- * روحانیان خوشبخت‌ترین صنف جامعه‌اند زیرا استفاده از «دروغهای آسمانی» در انحصار آنهاست.
- * دینهای خاورمیانه‌ای به پهناوری اقیانوس‌اند و به کم‌عمقی سراب.

* اگر امیدواری و ترس بی‌اساس از میان برود، همهٔ دینهای بهشت - جهنمی نیز نابود خواهند شد.

* در دنیایی که گاو مقدس است چرا پاپ مقدس نباشد.

* سازش علم و دین به مانند سازش آب و آتش است.

* بزرگترین کار روحانیان در تاریخ تمدن، نادان پروری بوده است.

* آیا در تاریخ تمدن بشر دروغی بزرگتر از این شنیده‌اید که «سخنان من،

سخنان خدا است.»

* آیا در کتابهای آسمانی تاکنون حتی یک جمله دیده‌اید که به راستی

«آسمانی» یا فوق اندیشه بشر باشد؟

* فقط آن قانون محترم است که انسان را محترم شمرده است.

* دموکراسی ایدئولوژی نیست، بلکه محک یا معیار ایدئولوژی‌هاست.

* در جامعهٔ دیکتاتوری فقط مخالفان آزادی آزادند.

* دموکراسی یعنی میدان برخورد اندیشه‌ها. دموکراسی یعنی حق اعتراض و

مخالفت.

* فقیرترین انسان کسی است که آزادی ندارد.

* مادام که «اکثریت خاموش» در جامعه وجود دارد، ملت ناچار از تحمل

بیدادگری است.

* هنر بزرگ در جهان سیاست، به صدا در آوردن «اکثریت خاموش» است.

* اندیشه «برابری» اندیشه‌ای انسانی است. انسانها نه برابر به دنیا می‌آیند،

نه برابر زندگی می‌کنند، نه برابر می‌میرند.

* هر اندازه بر میزان آگاهی و شعور مردم اضافه می‌شود به همان اندازه نیاز به

رهبر کمتر می‌شود.

* رهبران شیاد پیوسته بحران پدید می‌آورند تا مردم نیازمند رهبر باشند.

* ایدئولوژی‌هایی که مخالف اصول دموکراسی هستند با شکست روبرو شده‌اند.

نمونه: نازیسم، فاشیسم، کمونیسم، دین و مذهب.

* سکوت درخور بیمارستان و گورستان است؛ سکوت در برابر ظلم جنایت

است.

* اگر دادگاه قانون، دادگاه عدالت نباشد قانون را باید پاره کرد.

* تاریخ ثابت کرد که برای شکست دادن نیرومندترین امپراتوری جهان یک

«گاندی» کافی است.

Vol. 17, No. 135, Jan. 1996

**PERSIAN JOURNAL FOR
SCIENCE AND SOCIETY**

P.O.Box 7353 Alexandria, VA 22307
Tel.: 703/768-0006 Fax: 703/768-0915

Address Correction Requested

6831 Wisconsin Avenue
Bethesda, Maryland 20815
Tel.: (301)986-0079
Fax: (301)907-8707

کتاب بهترین هدیه است

کتابفروشی ایران در واشنگتن

IRANBOOKS, Inc.

(301)986-0079

BULK RATE
U.S. POSTAGE
PAID
ALEX., VA
PERMIT # 364

Mrs. Zohreh Javidan-Darougar (14)
18810 Tupelo
Dallas, TX 75287